سوره کهف،
راز زندگی های توحیدی

اصغر طاهرزاده

بسم الله الرحمن الرحیم

سوره کهف، راز زندگی های توحیدی

نویسنده:

اصغر طاهرزاده

ناشر چاپی:

لب المیزان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

سوره کهف، راز زندگی های توحیدی

مشخصات کتاب

اصغر طاهرزاده، ۱۳۳۰

سوره کهف، راز زندگی های توحیدی / طاهرزاده، اصغر.- اصفهان: لُب المیزان، ۱۳۹۰.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا

کتابنامه به صورت زیرنویس.

BP۲۲۴/ط۲۲ م۲

۲۹۷/۴۶۲

کتابخانه ملی ایران: ۱۹۹۴۱- ۸۴ م

ص: ۱

اشاره

سوره کهف، راز زندگی های توحیدی

اصغر طاهرزاده

ص: ۳

فهرست مطالب

مقدمه

باسمه تعالی

- جایگاه مباحث قرآنی لُبِّ المیزان

۱- آنچه توجه به تفسیر المیزان را برای ما ضروری می نماید می توان به طور اجمال از دو جهت بیان کرد:

یکی از جهت شخصیت علامه طباطبایی«رضوان الله تعالی علیه» است که اولاً: با نگاه فوق العاده ارزشمند و روش خاص تفسیر قرآن به قرآن، فرهنگ وَحی را به زبان وَحی تبیین می نماید. ثانیاً: به تمام زوایای ظلمانی فرهنگ مدرنیته، در یک نگاه کلّی آگاهی لازم را دارند. ایشان بر خلاف نگاه تمدن غرب نسبت به دین، برای دین، حقیقت نفس الأمری قائل اند و لذا در عبور از فرهنگ غربی، می توانند به ما مدد رسانند. ثالثاً: ایشان از معدود مفسرینی هستند که برای جامعه، جدای از تک تک افراد، شخصیتی مستقل قائل هستند و معتقدند باید اسلام بر تمام مناسبات بشری حاکم شود. و لذا در سراسر تفسیر المیزان به تحقق تمدن اسلامی نظر دارند.

از جهت دیگر؛ با توجه به شرایط تاریخی که با انقلاب اسلامی شروع شده است به این نتیجه می رسیم که اولاً: نگاه قرآنیِ علامه طباطبایی«رضوان الله تعالی علیه» با خصوصیاتی که بیان شد می تواند به مدد انقلاب اسلامی بیاید و انقلاب اسلامی را به بلوغ خود نزدیک کند تا انقلاب اسلامی در ایجاد ساختار سیاسی تمدنیِ مخصوص به خود موفق عمل نماید و در فهم معنای عبور از غرب، گرفتار افراط و تفریط نگردد. ثانیاً: جایگاه تفسیر المیزان، جایگاه خطیری است و گویا خداوند در عرض اشراقی که جهت ظهور انقلاب اسلامی بر قلب مبارک حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» پدید آورد، نور و اشراقی بر قلب مبارک حضرت علامه طباطبایی«رضوان الله تعالی علیه» جهت تبیین قرآن دراین عصر پدید آورد تا انقلاب اسلامی با هرچه بیشتر بهره مندبودن از قرآن بتواند به بهترین شکل به اهداف خود برسد.

۲- گروه فرهنگی المیزان بنا دارد سلسله بحث های تفسیری لُبِّ المیزان را که با مبانی تفسیر قیّم المیزان و با هدف تحقق تمدن اسلامی در ذیل شخصیت اشراقی حضرت امام خمینی«رضوان الله تعالی علیه» از طریق استاد اصغر طاهرزاده در دو دهه ی گذشته ارائه شده است، به صورت مکتوب در اختیار عزیزان قرار دهد. که بحث در مورد سوره ی مبارک کهف یکی از آن ها است. به امید آن که خداوند در انجام این وظیفه ی خطیر ما را به عالی ترین الطاف خود بهره مند سازد.

۳- سوره ی کهف آینه ای از چند صحنه ی توحیدی است تا انسان ها از طریق همدلی با قهرمانان آن صحنه ها، خود را در چنین صحنه هایی حاضر کنند و «حق الیقین» را که احساس توحید در سراسر عالم است در خود زنده نمایند. لذا در سراسر سوره، نوع نگاه علامه طباطبایی«رضوان الله تعالی علیه» در المیزان مدّ نظر بوده و از آن نگاه بهره های فراوانی برده شده است.

۴- ابتدا باید متوجه باشیم که ما سه نوع عقل داریم؛

الف- عقلی که عموم مردم با آن زندگی می کنند و به کمک آن امور زندگی خود را می گذرانند که عموماً با وَهم همراه است و به همین جهت اکثر موضوعات غیر واقعی را به عنوان واقعیات می پذیرند و مثلاً ثروت را علت خوشبختی تصور می کنند یا می گویند: دیوار موش دارد و موش گوش دارد پس دیوار گوش دارد. در حالی که نه دیوار گوش دارد و نه با آن مقدمات این نتیجه حاصل می شود.

ب- عقل فیلسوفانه، که وجود موضوعات واقعیِ غیر محسوس را می فهمد، ولی موضوعات را همه جانبه نمی یابد تا متوجه حضور سنت های خدا در عالم باشد. به همین جهت باید عقل فلسفی را شناخت ولی در آن محدود نشد.

ج- عقل قرآنی یا عقل قدسی، که انسان به نور آن عقل با عقل صاحبِ کل جهان مرتبط می شود. از طریق این عقل می توان به نور هدایت الهی، به یک معنا، جایگاه کل جهان را فهمید و قواعد و سنن آن را کشف کرد. حال اگر ما به قرآن متوسل نشویم و عقل قدسی خود را رشد ندهیم، یا دچار وَهم می گردیم و امور غیر واقعی را واقعی می پنداریم و یا دچار محدودیت در نگاه به موضوعاتِ عالَم می شویم و عملاً از حضور سنن الهی در عالم غافل خواهیم بود. حال می خواهیم با توجه به عقل قرآنی و به کمک سوره ی کهف به عالم و آدم بنگریم به امید آن که عقل قدسیِ خود را رشد دهیم.

گروه فرهنگی المیزان

ص: ۸

مقدمه ی مؤلف

باسمه تعالی

۱- قرآن آن روح بزرگی است که در هر زمانی می توانـد حـادثه های مخصوص زمانه را در خود جای دهـد و معنایی مطابق حقیقت به آن حـادثه هـا بدهـد تـا انسـان هـا در هر زمان و مکانی بیرون از حقیقت زنـدگی نکننـد. صـحنه هایی که در سوره کهف می نمایاند برای تحقق چنین هدف ارزشمندی است.

۲- حقیقتی که در این سوره در مقابـل انسان قرار دارد بسـی متعالی تر از عالم جسم و ماده است و با تغییر نگاه و تغییر ساحت می توان به آن حقیقت نظر کرد و آرام آرام جان را در درون آن قرار داد.

قرآن از جهت عقل نظری، متـذکر حقیقی ترین حقایق می باشـد و با دسـتورات خود انسان را در آغوش آن قرار می دهـد و با طرح نمونه هـایی که در سوره ی کهف مـدّ نظر مـا قرار می دهـد روشن می کنـد معنـای اُنس بـا حقیقت متعـالی عـالمِ هستی چیست.

ص: ۹

۳- از طریق اُنسی مستمر با قرآن می توان با تمام وجود تصدیق کرد که حقیقتاً «إِنَّ هَـذَا الْقُرْآنَ يِهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا». آری این قرآن انسان را به پایدارترین چیزی که در عالم هست هدایت می کند تا انسان ها مشغول بازی های خیال و آرزوهای پوچ نگردند و نمونه ی هدایت به سوی آنچه پایدار است را از جهتی در اصحاب کهف و از جهتی دیگر در مسیری که حضرت خضر متذکر آن هستند، می نمایاند.

۴- انسان ها همیشه در معرض خطر اکنون زدگی بوده و هستند، به طوری که ذهن خود را در محدوده ی زمانه ای که در آن زندگی می کنند محدود کرده و در انواع تعارضات سرگردان می مانند. خطر بزرگ تر آن است که گمان شود می توان در همان محدوده ی زمان، خود را از چنگال تعارضات آزاد کرد، غافل از آن که تنها با حضور در عالم قدس است که بشریت می تواند زمانه ی خود را نیز از اکنون زدگی آزاد کند و ماورای حادثه های جاری در عالم زندگی را معنا بخشد. قرآن همان نسیم آسمانی است که این مهم را برای بشریت ممکن می کند.

۵- امروز که فریب رسانه ای فزونی گرفته و فرهنگ غربی، وَهمِ انسان ها را مورد خطاب قرار داده است تا انسان ها را به خطا اندازد، تنها با به میدان آمدن قرآن و مورد خطاب قراردادن عقلِ قدسی انسان ها است که امید می رود بشرِ امروز از ظلمات این دوران رهایی یابد و نسبتی دیگر با عالم و آدم برقرار کند به طوری که حقیقتاً «محبت» و «صدق» وارد زندگی ها گردد. چیزی که در سوره ی کهف در نسبت بین صاحب باغ های

پر ثمر که غافل از نقش پروردگار عالم است با رفیق ایمانی اش به میان می آید.

۶- هرکس کم ترین توجه را به وضع موجود جهان داشته باشد نمی تواند از اندیشه ی حل تعارضات جامعه ی جدید منصرف شود. وقتی عمق مشکل به درستی خود را می نمایاند که جامعه ی روشنفکری جهانی خود را از ارائه ی هر راه حلّی مأیوس می بیند. ریشه ی همه ی این تعارضات اجتماعی، گسست و گسیختگی بشر از رهنمودهای قدسی و وَحی الهی و عامل همه این بحران ها عدم تأکید بر آن عقلی است که قرآن به صحنه آورده است. امید است در همین رابطه به عنوان یک نمونه ی عملی در راستای حل تعارضات اجتماعی، به راه کارهای مطرح شده در این سوره توجه شود تا نه تنها روشن شود که قرآن راه حل پروردگار عالم برای معضلات زندگی بشری است بلکه خواننده ی محترم با امیدواری تمام راه حل تعارضات آینده ی بشر را نیز پیدا کرده باشد.

۷- ما بیش از حدّ به محدوده ی تنگ عالم ماده اهمیت دادیم و از ترس آن که نباید از صحنه ی فعالیت های اجتماعی بیرون رویم، حضور در عالم بیکرانه ی معنویت را که همواره می توان بدون پای کندن از زمین در آغوش آن قرار گرفت، فراموش کردیم. قرآن و به خصوص سوره ی کهف بنا دارد این افراط گری را کاهش دهد تا ما در عین زندگی بر روی زمین چشم های خود را از آن هایی که نظر به آسمان معنویت دارند برنداریم.

۸- اگر آینده به عنوان مرتبه ای متعالی تر از عالم ماده هم اکنون در پیش ما است و کافی است نگاه و منظر خود را تصحیح کنیم، پس امروز

تنها به کمک شریعت الهی می توان ملتی آینده نگر بود، ملتی که به دنبال آینده ی وَهم آلود نیست. چیزی که جوانمردان سوره ی کهف در زمان خود متوجه ی آن شدند.

۹- ما محکوم نیستیم در موقعیتی که فرهنگ مدرنیته سرکوبمان می کند توانائی های خود را مهمل بگذاریم و از آنچه می توانیم از نظر فرهنگی و اجتماعی به دست آوریم غافل باشیم و زندگی خود را با قیل و قال های بیهوده در مواضع افراطی و تفریطی تمام کنیم. اگر ما را متهم کنند که نمی توانند زندگی را درست بشناسند، به ما تهمت نزده اند، زیرا زندگیِ درست تنها با رهنمودهای وَحیانی ممکن است. آیا ملتی که صحیح ترین رهنمودهای وَحیانی را در اختیار دارد و امید به جای دیگر بسته، توانسته است زندگی را درست بشناسد؟

۱۰- وقتی قرآن در میان ما است و وقتی در زندگی خود، به مترجمان حقیقی قرآن یعنی ائمه ی معصومین علیهم السلام نظر داریم و وقتی حاصل کار عالمان بزرگ در تفسیر قرآن، زیرساخت های رجوع به قرآن را فراهم کرده است، پس معلوم است تقدیر ما آن نیست که مثل سایر ملت ها سرگردان باشیم. به عنوان نمونه به سوره ی کهف نظر بیندازید و خود قضاوت کنید. آیا علت سرگردانی ما آن نیست که قرآن را به صورت کاربردی وارد زندگی نکرده ایم؟

طاهرزاده

ص: ۱۲

سوره کهف، راز زندگی های توحیدی

ص: ۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم

سوره های قرآن با تجلی اسم «اللّه» که جامع همه ی کمالات است شروع شده تا انسان ها در هر سوره ای به دنبال همه ی کمالاتی باشند که در حضرت «اللّه» جمع است. هرچند بسم اللّه در هر سوره وجوهی از اسم جامع اللّه را به نحوی خاص ظهور می دهد، در این سوره اسم باقی و حفیظ حضرت حق به نحو بارزی در وقایعی که نقل می کند ظهور کرده و در همین رابطه سوره را با تذکر به معاد و قیامت به انتها می رساند. پس از بسم الله الرحمن الرحیم می فرماید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذی أَنْزَلَ عَلی عَبْدِهِ الْکِتابَ وَ لَمْ یَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً (۱)

همه ی ستایش ها ویژه ی خدایی است که این کتاب را بر بنده اش نازل کرد و برای آن هیچ گونه انحراف و کژی راه نداد.

خداوند وحی را بر قلب پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل می کند. الحمدلِلّه، یعنی ای آدم ها بدانید که همه ی خوبی ها به خدا بر می گردد، خدا می گوید منطقی فکر کن و ب-دان که همه ی خوب-ی ها به حق بر می گردد. شما زمانی از عقلتان استفاده کرده اید که مطالب را به اصل برگردانید. حال این الله، که همه ی خوبی ها و کمالات به او برمی گردد خدایی است که «اَنزَل علی

عبدهِ الکتاب» برای بنده اش این کتاب را نازل کرده است. مقام قلب پیامبر صلی الله علیه و آله ، مقام انسانی است که حقایق به صورت معنوی و لفظی به او می رسد. مقام پیامبر صلی الله علیه و آله مقام نور کل است که حقایق غیبی را از حق و الفاظ غیبی را از جبرئیل می گیرد. «و لَم یجعل لَهُ عِوَجا» هیچ عِوَج و انحرافی در آن کتاب که برای پیامبر صلی الله علیه و آله آمد قرار داده نشده است، پس آن کس که به دنبال اندیشه ای راستین و بدون اعوجاج است نیاز دارد که به قرآن رجوع نماید تا در نهایتِ زندگی با چیزهایی روبه رو نشود که می خواست از آن ها فرار کند و سرنوشتی مانند همه ی منحرفین و جبّاران تاریخ برای خود رقم بزنند. در ادامه برای قرآن خصوصیاتی ذکر می کند.

خصوصیات قرآن

قَیِّماً لِیُنْذِرَ بَأْساً شَدیداً مِنْ لَدُنْهُ وَ یُبَشِّرَ الْمُؤْمِنینَ الَّذینَ یَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً حَسَناً (۲)

قرآن کتابی است پایدار تا از نزد خدا انذار و هشدار دهد و مؤمنان را که کارهای شایسته می کنند بشارت دهد که ایشان را اجر نیکویی است.

در راستای برشمردن خصوصیات قرآن فرمود:

الف) لم یجعل لَه عوجا: یعنی هرچه در آن دقت می کنی ، بیشتر به عظمت آن پی می بری چون هیچ انحرافی ندارد و انسان ها را به امور وَهمی و غیر واقعی مشغول نمی کند.

ص: ۱۶

ب) قَیِّما: قیّم است، یعنی مصلحت شما را تأمین می کند، کتاب قیّم کتابی است که مشتمل بر معانی قیّم می باشد. قرآن قیّم است چون دین خدا قیّم است و نظر به حقایق پایدار عالم دارد. قوانین پایداری را که مربوط به عالم و آدم است کسی غیر از خالق بشر و خالق عالم نمی داند، فقط علت تامّه است که معلول را درست و همه جانبه می شناسد، بدین لحاظ فقط برنامه ی خدا می تواند بشر را تأمین کند و برنامه ی قیّمی ارائه دهد که گرفتار مرور زمان نگردد.

ج) لِیُنْذِرَ بَأْساً شَدیداً مِّن لَدُنهُ: سومین خصوصیت قرآن آن است که بدانیم قرآن آمده است تا برای انسان های منحرف هشداری باشد. قرآن آمده تا بگوید اگر در مسیری غیر از مسیری که خداوند برای سعادت شما قرار داده، قدم بگذارید ناب-ود می شوید. حال ملاحظه کنید آیا این طور نیست که بشر هر چه ضربه می خورد به جهت این است که بینش قرآنی ندارد و می خواهد در عالم با برداشت های خود زندگی کند؟ این که در معرفی قرآن بر روی «انذار»بودن آن تکیه کرد به جهت آن است که هدایت انسان ها با نشان دادن و تبیین انحراف ها محقق می شود، زیرا وقتی امور انحرافی شناخته شد به طور طبیعی بازگشت انسان ها به سوی خوبی ها صورت می گیرد و نظر به فطرتشان عملی می شود. از این رو در امر هدایت انسان ها ابتدا باید ابعاد انحرافی و ظلمانی فرهنگ ها گوشزد شود تا شیفتگی های مردم نسبت به فرهنگ های ظلمانی فرو نشیند.

د) و یُبَشِّرَ الْمُؤْمِنینَ الَّذینَ یَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ: و بشارت می دهد به مؤمنین، مؤمنینی که پس از ایمان به خداوند، عمل صالح یعنی عملی که

مطابق شریعت الهی است انجام می دهند. قرآن مومنانی را که مفتخر به عمل صالح هستند از یک جهت بشارت می دهد و از جهت دیگر می فرماید: مراقب باشید شیطان می خواهد بین شما و اهداف اصلی شما فاصله ایجاد کند. در عین آن که در آخر آیه ی مذکور روشن می کند برای مؤمنان اجر نیکویی است و می فرماید: نتیجه ای در دین داری هست که در هیچ راه و روش دیگر نیست، با آوردن «اَنَّ لَهُم اَجرا حَسَنا» تأکید می کند در دین داری از هیچ پیش آمدی هراس به خود راه ندهید و محکم بر عقیده ی الهی خود بایستید که نتیجه ی آن نتیجه ی نیکویی است.

ضعف بشر این است که خود را گرفتار قانون هایی می کند که پر از اعوجاج است و لذا نه از بدی می ترسد و نه از خوبی درست استقبال می کند و نه بر اعمال صالح صبر و پایداری پیشه می کند تا به نتیجه ی لازم برسد.

ماكِثينَ فيهِ أَبَداً (۳)

قرآن آمده تا به مؤمنین بشارت دهد در آن اجر نیکو یعنی بهشت برای همیشه می مانند.

ما چه چیزی را می توانیم با این نعمت بزرگ عوض کنیم؟! این که ما متأسفانه حاضریم به خاطر دنیا از بهشت بگذریم، چون نمی دانیم بهشت یعنی چه و جاودانه در نیکوترین پاداش ها به سربردن به چه معنا است. در حالی که در بهشت تمام ابعاد وجودی انسان در مرتبه ای متعالی قرار می گیرد و قلب و جان او در احساسی برتر مستقر می شود به طوری که هیچ دوگانگی بین جان انسان و آن محیط متعالی وجود ندارد. آری در

راستای نتیجه ی نهایی که زندگی در زیر سایه ی قرآن برای بشریت به همراه می آورد، در همین دنیا نیز پرتوی از آن اَجر حَسن شاملش می شود و بدین جهت مؤمنین در این دنیا نیز نسبت به اهل دنیا در آرامش غیر قابل وصفی به سر می برند.

وَ يُنْذِرَ الَّذينَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً (۴)

قرآن آمده تا کسانی را که جانشین برای خدا تعیین می کنند هشدار بدهد و خطر کار آن ها را به آن ها گوشزد کند.

ما اگر ب–ی قرآن ش–ویم، گرفتار دین های دروغین می گردیم. قرآن آمده تا دین و آیین صحیحی را به مردم نشان دهد تا کار مردم به جایی نرسد که گمان کنند خداوند فرزند دارد و از این طریق چیزی را در عرض خدا قرار دهند و عملاً از توجه به توحید الهی محروم گردند. تنها در نگاه توحیدی است که انسان از هرگونه خطایی در عقیده و عمل و محاسبه، در امان می ماند. بدون نگاه توحیدی، محال است کسی گرفتار خطای در محاسبات نشود، زیرا غیر واقعی ترین نگاه، نگاه غیر توحیدی است و عملاً انسان را به اعمالی وارد می کند که به هیچ جایی نمی رسد.

ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لا لِآبائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلاَّ كَذِباً (۵)

نه آن ها و نه پدرانشان به این گفتار و ادعا علمی ندارند. برای خداوند فرزند قائل شدن حرف خطرناکی است که از دهانشان بیرون آمده و چیزی جز دروغ نیست. چون همان طور که عرض شد آن ها را از توحید و نظر به یگانگی خدا محروم می کند و به مقابله با توحید الهی وا می دارد.

ص: ۱۹

ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ: می گوید این ها علم ندارند و با تحقیق به این نرسیده اند که برای خدا فرزند قائل شده اند «و لا لِآبائِهِمْ» و پدرانشان هم بدون علم و تحقیق آن حرف ها را می زنند. به همین جهت با این اندیشه ی غیر واقعی به ریسمانی سست تکیه زده اند و لذا زمانی که این ریسمان باید آن ها را نجات دهد نجات نمی دهد. قرآن برای نجات و کمک به شما آمده است. به همین جهت هشدار می دهد: «کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ» حرف بزرگی از دهانشان بیرون می آید، ادعای وحشتناکی است آن چه از دهانشان در می آید: «إِنْ یَقُولُونَ إِلاَّ کَذِباً» این ادعاها چیزی جز دروغ نیست. این گونه با خداوندِ حیّ قادرِ مطلق برخورد کردن، بزرگ ترین محرومیت است برای بشر، چون عملاً از داشتن خدای واقعی محروم شده اند، خدایی که منشأ همه ی کمالات است و تنها معبودی است که بشر نیاز دارد او را عبادت کند و به قرب او دست یابد.

آرزوی بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و اله

فَلَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ عَلی آثارِهِمْ إِنْ لَمْ یُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدیثِ أَسَفاً (۶)

ای پیامبر: گویا می خواهی از شدت اندوه به جهت روی گردانی کفار از قرآن و انصرافشان از شنیدن دعوت، خود را بکشی.

خداوند به پیغمبر خود می گوید این قدر فشار به خود نیاور، نزدیک است به خاطر دوری مردم از دین، جان از تنت خارج شود. از بس رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه عظمت توحید بودند، آرزو داشتند بشریت متوجه آن

عظمت بگردد. خداوند در این آیه متذکر می شود که باید انسان ها با عقل خود به زیبایی ایمان برسند و آن را انتخاب کنند تا ایمان آن ها جزء شخصیتشان بشود. اگر ما بخواهیم فردی را به کوه ببریم، اگر رخت خوابش را از جنس الیاف خشن درست کنیم تا نتواند بخوابد، در این صورت چون شرایط ماندن ندارد همراه ما می آید، ولی اگر شرایط بر عکسِ آن باشد، معلوم نیست ما را همراهی کند. خداوند به پیغمبر خود می گوید من کاری کرده ام که این ها اگر خواستند، خودشان ایمان را انتخاب کنند نه آن که مجبور باشند تو را همراهی نمایند. ای پیغمبر مثل این که به خاطر إعراض آن ها می خواهی خود را هلاك كنی در حالی که ما آن ها را در شرایطی قرار داده ایم که امکان إعراض داشته باشند.

پیامبر اکرم هم انسان است و احساسات انسانی دارد ولی تفاوتش با ما در این است که چون بینش قرآنی دارد، احساساتِ انسانی آن حضرت او را متوقف نمی کند. تفاوت مؤمن و کافر در این است که کافر چون اهل دنیا است، اگر فرزندش بمیرد یا خانه اش خراب شود، تمام حیاتش متوقف می شود و دیگر نمی تواند زندگی کند در حالی که فرد مومن در عین آن که احساسات دارد، اگر فرزندش بمیرد با این که ناراحت می شود ولی زندگی و حیاتش با از دست رفتن خانه و فرزند متوقف نمی شود. چون ادامه ی حیاتش به مدرك و خانه و فرزند و شهرت و مقام نیست بلکه ادامه ی حیاتش منوط بر اُنس با خدا و سعادتِ در قیامت است. نظام عالم، نظام بی دردسری نیست ولی مؤمن در چنین نظامی در روبه رو شدن با مشکلات، خود را نمی بازد و متوقف نمی شود. به عبارت دیگر بنا نیست

ص: ۲۱

در عرصه ی حیات، سختی هایی که لازمه ی یک زندگی پر از امتحان است به مؤمن یا به کافر نرسد. بناست مؤمن مجهز به بینشی شود که در جاده ی دنیا فقط به جاده فکر نکند بلکه به هدف بیندیشد، کسی که فقط به جاده نگاه کند، اگر جاده حفره ای داشت دیگر نمی داند چه کار باید بکند چون با هدفی ناقص روبه رو شده است. ولی اگر کسی به هدف نگاه کرد با دیدن حفره، میان بُر می زند و به هدف می اندیشد. قرآن به پیغمبر می گوید این قرآن تنها کسی را هدایت می کند که دلش نسبت به خطرِ منحرف شدنش بلرزد.(۱)

قرآن نمی تواند کسی را هدایت کند مگر این که او به این نتیجه برسد که برای رسیدن به مقصد جز راه دینداری بقیه ی راه ها گمراه کننده اند. دین می گوید باید انسانیت را از طریق تفکر دینی و عمل دینی به دست آورد. اگر هدفی که تعیین می کنید هدف قرآنی نباشد، بعد از مدتی متوجه می شوید که هدفتان هیچ بوده است. به رسول خود می گوید: چرا از اعراض کافران متأسف هستی؟ تو که قانون جهان را از همه بهتر می دانی، می دانی کل جهان در قبضه ی حق است. نظام حق این گونه است که شرایط را در اختیار مردم قرار می دهد و اجازه می دهد هر کس با هر استعدادی که دارد هر چه می خواهد بشود. شرایط برای خوب شدن و بد شدن فراهم است. قرآن آمده تا راه خوب شدن، پنهان نباشد.

ص: ۲۲

۱- - قرآن در آیه ی ۱۱ سوره ی یس می فرماید: تنها آن هایی از انذار متأثر می شوند که از قرآن پیروی کنند و نسبت به حضرت رحمان در نهان خشیت داشته باشند. «إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّکْرَ وَخَشِیَ الرَّحْمَن بِالْغَیْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ کَرِیمٍ».

زینت زمین یا زینت انسان؟

إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا(۷)

می فرماید: در راستای امتحانِ مردم، ما آنچه را در زمین است زینت زمین قرار دادیم که با آن آدم ها را امتحان کنیم تا معلوم شود چه کسانی بهتر عمل می کنند.

می فرماید: هرچه زیبایی روی زمین است، همه زینت زمین است، ای پیامبر کسی که زینت زمین را زینت خود قرار دهد از تو پیروی نمی کند و ما چنین شرایطی را فراهم کردیم تا انسان ها در بین جاذبه های دنیایی و کمالات معنوی قرار گیرند و در چنین شرایطی معلوم شود چه کسانی درست عمل می کنند.

به گفته ی علامه طباطبائی«رحمه الله علیه» هر امر زیبایی وقتی به چیزی منضمّ شود و به آن جمال بخشد به طوری که رغبت هرکسی را به سوی آن جلب کند، زینت است. حال زینت زمین، زمین را زیبا می کند و نه انسان را. تنها زینت انسان ایمان است. اهل کفر فکر می کنند زینت زمین زینت خودشان است و لذا ایمان به خدا را رها می کنند و زیبایی های زمین را می گیرند. خداوند می فرماید: ما می خواهیم انسان ها را امتحان کنیم و شرایط امتحان را فراهم کردیم، از یک طرف زیبایی حقیقیِ جان هرکس، ایمان به خدا است که اگر جذب آن شود نجات می یابد و از طرف دیگر زیبایی های دنیا در مقابل انسان قرار دارد که اگر جذب آن شود هلاک می گردد. این آیه سرّ حیات زمینی را روشن می کند. پیامبر صلی الله علیه و آله برای زینت دادن به قلب ها آمد و راه آن را معرفی کرد ولی کافران زینت زمین را زینت خود

پنداشتند. در حالی که خداوند سعادت جاودانه و تطهیر انسان را در قراردادن او در بین علاقه به زینت های زمینی و اعتقاد به حق و عمل به حق تقدیر فرمود.

اگر یک خانه ی زیبا بسازید، زمین زیبا می شود همان طور که زیبایی باغ، زیبائی زمین است جایی برای فخر فروشی ما باقی نمی ماند.

امتحان خداوند زمینه است برای تبدیل قوه های انسانی به فعلیت، در امتحان الهی استعداد های درونی انسان از قوه به فعل تبدیل می شود، حال یا استعداد های حیوانی او و یا استعداد انسانی اش، تا یا حیوان کامل شود و حیله گری و کینه توزی و شهوت رانی اش رشد کند و یا برعکس، نورانی شود و در حُسن خلق و معنویت به کمال برسد.

به همین جهت در آخر آیه فرمود: «لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً» می خواهیم در این امتحان معلوم کنیم کدام یک از انسان ها اعمال نیکو از خود نشان می دهند و کدام یک مشغول امور زودگذر دنیایی می شوند. در ادامه می فرماید:

وَ إِنَّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها صَعِيداً جُرُزاً (٨)

و ما سرانجام آنچه را بر روی زمین است به بیابانی خشک تبدیل می کنیم.

ما آنچه را اهل دنیا جذبش شده بودند خاکستر می کنیم تا معلوم شود آن کسانی که زینت زمین را زینت خود گرفتند حیاتشان بر هواست. خداوند زینت زمین را از زمین می گیرد و از آن جهت که اهل دنیا زینت

زمین را زینت خود گرفته اند عملاً زندگی آن ها نیز نابود می شود و تمام نتایج زندگی و افتخارهایشان از بین می رود.

ملاحظه کنید کتاب هدایت الهی چگونه ما را هدایت می کند و می گوید آدم ها به چیزی که زینت حقیقی شما نیست دل نبندید که نابود شدنی است. زینت زمین بقاء ندارد پس ای انسانِ باقی، زینت زمین را زینت خود قرار مده. محور سخنان قرآن تا آخر بر روی همین نکته است و این بیانگر عظمت قرآن است که یک اصل را بیان می کند و بعد بسیاری از زوایای زندگی ما را با آن تحلیل می کند، تا آن اصل بر جان انسان بنشیند و تفکر انسان مطابق آن اصل شود.

نمونه ی نگرش قرآنی به حقایق، نگاه به صحنه ی حیات اصحاب کهف در تاریخ است. قرآن دو نکته را به کمک این حادثه به ما می آموزد: یکی آن که اخبار را آن گونه که حق است بگیریم و مواظب باشیم با وَهم و دروغ و شایعه مخلوط نشود. دیگر آن که حادثه ها را به طور صحیح تجزیه و تحلیل کنیم. مردم فکر می کنند وقتی اخبار را گرفتند به حقیقت رسیده اند در حالی که مهم تجزیه و تحلیل درست آن حادثه است. حادثه را باید با بینش قرآنی و نظر به سنن الهی تجزیه و تحلیل کنیم و مواظب باشیم با ذهنیات خود آن را نبینیم. داستان فیل در مثنوی مثال خوبی است که افرادی در تاریکی، می خواستند با دست مالیدن به بدن فیلی که با چشم ندیده بودند، شکل آن را حدس بزنند. مولوی می خواهد از طریق این داستان ضعف این نوع تحقیقات و پژوهش ها را نشان دهد که نمی شود با درک منقطع تک تک اجزای پدیده، آن را درست شناخت چون اساساً با

دیدن هر جزیی به طور جداگانه نمی توان کل را کشف کرد. در این رابطه باید متوجه بود برای این که دنیا را درست ارزیابی کنیم نیاز به چشمی داریم که کلّ را به ما نشان دهد و چشمِ کل بین نیاز داریم، چشمِ کل بین، چشم خالق دنیاست. با شناختن جزءجزء جهان، شناخت کل جهان به دست نمی آید. وقتیَ متوجه این موضوع شدیم نگاه ما به قرآن نگاه خاصی می شود، از آن جهت که نگاه قرآن، نگاه خالق عالم به حادثه ها است و برای این که یک پدیده را درست ارزیابی کنیم باید با چشم خالق جهان آن پدیده را ارزیابی نماییم که نمونه ی این نوع نگاه، جریان اصحاب کهف و یا داستان حضرت یوسف علیه السلام است. ملاحظه می کنید که قرآن جایگاه این دو حادثه را چقدر زیبا و دقیق و همه جانبه نشان می دهد. در مورد اصحاب کهف در این سوره می فرماید:

معجزه ی ایمان اصحاب کهف

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَباً (۹)

در این آیه خطاب به رسول خود می فرماید: ای پیغمبر آیا حساب می کنی اصحاب کهف، آن هایی که داستانشان رقم زده شد و نوشته شد، از آیات عجیب و غریب ماست؟

رقیم: از رَقَم به معنی نوشتن که به معنی مرقوم آمده، چون داستان زندگی اصحاب کهف را بر روی سنگ نوشتند و بالای غار نصب کردند و بدین لحاظ به آن ها اصحاب رقیم هم می گفتند.

ص: ۲۶

می فرماید: ای پیامبر تو گمان کرده ای داستان اصحاب کهف و رقیم که خداوند بیش از ۳۰۰ سال خوابشان کرد و بعد که بیدار شدند گمان کردند که یک روز یا پاره ای از یک روز را خوابیده اند از آیات ما، آیات عجیبی است؟ نه هیچ هم عجیب نیست زیرا آنچه بر عامه می گذرد که سال ها مفتون زندگی زمینی شده اند و از معاد ب---ی خبرند و ناگهان به عرصه ی قیامت آمده و زندگی چند ساله ی دنیای خود را یک روز یا ساعتی از یک روز می پندارند، عجیب تر است.

ما انسان ها هر روز قاعده ی مرگ و حیات را می بینیم، ناگهان می خوابیم و ناگهان بیدار می شویم، کل مرگ و حیات هم همین طور است و ناگهان قیامت می شود.

می فرماید: چگونگی مرگ و حیاتِ اصحاب کهف نشانه ی آن است که خداوند مؤمنین را نجات می دهد تا جای تعجب برای افراد بشر نسبت به حیات بعد از مرگ، باقی نماند. خداوند در این داستان تذکر می دهد ملاحظه کنید چطور عده ای را در این مدت به خواب بردیم و چرا ما این ها را خواباندیم؟ و چگونه خواباندیم؟

إِذْ أَوَى الْفِتْيَهُ إِلَى الْكَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَهً وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً (۱۰)

در نظر داشته باش هنگامی را که آن جوانمردان در غار پناه گرفتند، پس گفتند: پروردگارا از طرف خود رحمتی بر ما عطا کن و برای ما در کار ما رشدی فراهم نما تا به روزنه ی نجاتی برسیم.(۱)

وقتی جوانمردان به غار برگشتند - شاید قبلاً- هم به این غار سر می زدند چون می فرماید وقتی برگشتند- ما آن ها را خواباندیم و از شرّ ستم زمانه نجات دادیم. ببین چگونه قانون حفظ خداوند بر این مؤمنین اجرا شد. قلب مطمئنِ اصحاب کهف مسئله ی آن ها را حل کرد، چون یقین داشتند و می دیدند جهان در قبضه ی حق است و عرض کردند: «مِنْ لَدُنْکَ» از طرف خودت رحمت خاصی به ما مرحمت کن. «وَ هَیِّئْ لَنا» و آماده کن برای ما «مِنْ أَمْرِنا رَشَداً» از امر ما رشدی را. خدایا همان طور که خود می خواهی امور ما را برای ما رشد بده و به نتیجه برسان. اجرای حکم خداوند شکل های متفاوتی دارد، برای اصحاب کهف طوری برنامه ریزی کرد که هیچ کس جرأت نمی کرد وارد غار شود و از این طریق امور آن جوانمردان را به سرمنزلی که باید برساند، رساند.

فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً (۱۱)

خواب را سالیانی چند در آن غار بر گوششان چیره ساختیم.

۱- - در باره ی زمان زندگی اصحاب کهف در منابع تاریخی و روایی به قدری اختلاف نظر هست که بهتر دیدیم متعرض آن نشویم. عمده آن است که متوجه باشیم چگونه خداوند جوانمردان موحدی را نه تنها از چنگال حاکمان مشرک زمانه نجات داد بلکه آن ها را وسیله ی عبرت برای همگان کرد.

می فرماید: همان طور که مادران برای خواباندن کودکانشان نوازش خاصـی دارند، ما هم آرام آرام طوری بر گوشـشان زدیم که خوابشـان برد، خوابشان هم خواب آرامی بود مثل آن که یک مادر فرزنـدش را می خوابانـد. خداونـد مؤمنین را این گونه حفظ می کند، آن قدر زیبا و آرام، انسان های مومن را از شرّ حوادث زمانه حفظ می کند که متوجه نمی شوند تاریخی جدید ظهور کرده است.

ثُمَّ بَعَثْناهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصى لِما لَبِثُوا أَمَداً (١٢)

سپس آن ها را از خواب برانگیختیم تا مشخص کنیم کدام یک از آن دو گروه مدت ماندنشان در غار را به یاد می آورند؟

می فرمایـد: «لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصـى لِما لَبِثُوا أَمَـداً» برای این که بـدانیم کـدام یک از دو گروه مدت توقفشان را حساب می کنند. قرآن می خواهد بگوید ای مؤمنین زمانی که می خواهید حادثه ای را بررسـی کنید، درست بررسی کنید، دعوا نکنید بر سر این که خداونـد چطور می تواند در یک مدت طولانی عده ای را بخواباند و بعد بیدار کند، مگر مشـکل است؟ کل جهان این گونه است، قانون مرگ و حیات این گونه است. صـحبت بر سر زندگی صحیحی بود که نمونه ی این زندگی صحیح، در عقیـده و عمـلِ اصـحاب کهف نهفته بود. آ نچه که وسـیله ی آزادی حقیقی انسـان می شود عقیـده و عمـل صـحیح است. چه برداشتی از این عالم برداشت صـحیحی است؟ و چه عملی برای آدم عمل صـحیح می باشد؟ کسانی که زندگی غیر صحیح را با الگوهای غیر الهی به بشـر معرفی کردند از همه ی جبّاران بیشتر خیانت کردند. این فرصت به بشـر داده شده است تا صـحیح زندگی کند،

اگر صحیح زندگی نکند عملاً گرفتار کارهای لغو و فاسد می شود و فرصت خود را می سوزاند. این جهان امانتی است که به عنوان سرمایه به بشر داده اند تا صحیح زندگی کند و فقط زندگی دینی زندگی صحیح است. پس تنها برای زندگی صحیح یک راه وجود دارد آن هم آن نوع از زن--دگی است که دین معرفی می کند و خداوند به عنوان خالق هستی آن راه و روش را به ما نشان داده است. این جامع ن-گری و نظر به زندگی در ذیل نگاهِ همه جانبه ی خداوند، ودیعه ای است برای هدف گیری صحیح، چون فقط خداوند است که هدف ما را درست می شناسد و تعریف می کند و تضمین می نماید.

سوره ی کهف در ارائه ی داستان آن جوانمردان می خواهد بگوید اگر زندگی دینی پیشه کنید، جهان هستی در خدمت شماست، اگر زندگی دینی پیشه کنید، خالق هستی در سخت ترین شرایط به کمک شما می آید. به گفته ی فلاسفه: تکوین - یعنی نظام هستی- نسبت به تشریع -یعنی عقیده و عمل- بی تفاوت نیست. این طور نیست که تو با هر عقیده ای بتوانی در این جهان راحت زندگی کنی، زیرا این جهان گهواره ی عقاید و اعمال صحیح است. زندگی صحیح در این جهان، چون کودکی می بالد و نموّ می کند و عقیده ی غیر صحیح و عمل غیر دینی در این جهان، عقیم می شود. نمونه ی حیات صحیح، زندگی توحیدی اصحاب کهف بود که در سخت ترین شرایط که احتمال نابودی از نظر ظاهر صد در صد بود، نجات یافتند. چون خداوند در صحنه ی حیاتِ چنین انسان هایی فقط ناظر نیست و تصرف می کند و احتمال نابودی آن ها را از بین می برد حتی اگر بناست آن ها را در

غاری جای دهد و مدتی طولانی آن ها را به خواب ببرد تا حاکمیت حاکمان ظالم منقرض شود.

تحلیل درست حادثه ها و راز بی ثمری بعضی از امور

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدىً (۱۳)

ما ای رسول خدا! خبر آن ها را آن طور که حق است برای تو نقل می کنیم. آن ها جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایت آن ها افزودیم.

از این جا تفصیل نکات مبهم داستان شروع می شود. از اول آیه معلوم می شود داستان اصحاب کهف در بین مردم رواج داشته و خداوند می خواهد آنچه حقیقت دارد را بگوید و می فرماید: آن ها جوانمردانی بودند که به پروردگار خود ایمان داشتند، یعنی ایمانشان آن طور بوده که خداوند از آن ایمان راضی بوده است و به همین جهت می فرماید: ما هم هدایت را به آن ها اضافه نمودیم. یعنی درجه ی ایمان آن ها را افزود تا به آنچه موجب خشنودی خدا است دست یابند.

ای پیامبر داستان اصحاب کهف را برای تو به حق می گویم، آن گونه که هست و با خیال و وَهم و تحلیل های غیر دینی ترکیب نمی کنم. آنان جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایتشان افزودیم. تا رسول خدا صلی الله علیه و آله از منظر سنت های الهی آن حادثه را تحلیل کنند و نه از منظر آدم هایی که با وَهم و خیال با موضوعات روبه رو می شوند.

زیرا ما فقط یک راه داریم که علت حادثه ها را درست بدانیم و درست تحلیل کنیم و آن عبارت است از این که با نگاه قرآنی به موضوعات نظر کنیم. قرآن می گوید ریشه ی تمام فسادها این است که قیامت از منظر انسان به حاشیه می رود. فرمود: «إِنَّ الَّذینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِساب»(۱) برای آن هایی که از مسیر الهی به بیراهه رفتند عذاب شدیدی هست، به جهت آن که قیامت و روز حساب را فراموش کردند. وقتی قیامت که آینده ی روشن و جدّی حیات انسان ها است فراموش شود، پوچی و بی هدفی جای آن را می گیرد و معلوم است انسان در چنین شرایطی به هر کاری تن می دهد. آیا قیامت از ما فاصله دارد که ما آن را فراموش می کنیم یا ما از قیامت غافلیم؟ قیامت از نظر درجه ی وجودی و تقدم خلقت، از دنیا به ما نزدیک تر است، به همین جهت قرآن می فرماید کافران نسبت به قیامت غافل اند و نه جاهل. غافل کسی است که متوجه موضوع نیست. قیامت طوری است که اگر کسی ایمان خود را نسبت به آن حفظ کند همچنان برایش روشن و روشن تر می شود و از این جهت در آخر آیه ی فوق فرمود: و ما بر هدایتشان افزودیم، چون آن جوانمردان در آن شرایطِ کفرآلود از عقیده ی حقی که داشتند کوتاه نیامدند و در نتیجه همچنان نور حقیقت با جلوه ای بیشتر برای آن ها تجلی کرد.

۱- - سوره ی ص، آیه ی ۲۶.

وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ إِذْ قامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً (۱۴)

دل هایشان را با یقین به حقانیتِ سنت الهی محکم و استوار کردیم، آنگاه در مقابل شرک زمانه به پا خاستند و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمان ها و زمین است. هرگز غیر او معبودی را نمی پرستیم، اگر جز او معبودی را بپرستیم سخنی گزاف و دور از حق گفته ایم.

متوجه بودند باید به پروردگار عالم نظر کنند و اگر غیر او را بخوانند سخنی غیر واقعی بر زبان رانده اند و گرفتار یک نوع ذهن گرایی شده اند که همیشه نظام های فاسدِ فرهنگی گرفتار آن هستند و از این جهت همیشه از حقیقت فاصله دارند.

یکی از راه هایی که خداوند در دنیا کافران را عقاب می کند همین است که اعتمادشان را به چیزهایی می اندازد که کارایی ندارند و نتیجه نمی دهند. وقت-ی می خواهی کاری انجام دهی ولی به جای نظر به مدد الهی خود را می بینی باید بدانی سنت الهی، در مقابل چنین برخوردی، آن است که تو در آن نظام به سوی هدف مورد نظر خود راهنمایی نمی شوی و اصحاب کهف این را خوب فهمیده بودند و راز موفقیت آن ها نیز همین بود که می دانستند اگر در مسیری غیر از مسیری که پروردگار عالم تعیین کرده قدم بگذارند و اگر به مدد الهی امید نبندند، به سختی و بی ثمری دچار می شوند.

جناب شیخ عبدالرزاق کاشانی در رساله ی «تحفهالاخوان فی خصائص الفتیان» در رابطه با آیه ی فوق نکات ظریفی دارد . می فرماید:

«مـدار فتـوّت «شـجاعت» است. چون شـجاعت به کمـال رسـیده فتوّت کامـل شود و از طرفی شـجاعت کامـل نمی شود مگر با حصول یقین که موجب اَمن حقیقی است. زیرا کسی که گرفتار شکّ است در خوف و ترس به سر می برد و خداوند شجاعتی که از یقین حاصـل می شود را در حرکـات اصـحاب کهف به ما نمایانـد و فرمود: «...إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُـدی* وَ رَبَطْنا عَلی قُلُوبِهِمْ إِذْ قامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَـدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَـطَطاً» (قسـمتی از آیات ۱۳ و ۱۴) آن ها جوانمردانی بودند که به مقتضاء صـفاء اسـتعداد ازلی و فطرت اوّلی و نور هدایت اصـلی که لازمه ی صحت فطرت است، به ایمـان حقیقی که همـان یقین است دست یافتنـد و دل هایشـان را تشـجیع و تقویت کردیم تا نزد جبّاران زمان خویش جرأت بر اظهار کلمه ی توحیـد داشـته باشـند و در حضور آن ها با شـجاعت تمام در اظهار حقایقِ ایمان قیام کننـد و بگوینـد: «رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» و در این رابطه تحمل سـختی ها را بر راحتی ها ترجیـح دهند. عنایت داشـته باشـید که اصـحاب کهف کهنسالانی بودند که خداوند به جهت ایمان آن ها را جوان نامید.(۱)

«آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» عبارت از «علم الیقین» آن ها بود که بر سبیل مکاشـفه و نور قلبی برایشان حاصل شـد. «وَ زِدْناهُمْ هُـدی» مرتبه ی «عین الیقین» و مقام

ص: ۳۴

۱- [۱] - حضـرت صادق علیه السـلام می فرماینـد: « أَنَّ أَصْـحَابَ الْكَهْفِ كَانُوا كُلُّهُمْ كُهُولًا فَسَـمَّاهُمُ اللَّهُ فِتْيَةً بِإِيمَانِهِم» آن ها کهنسالانی بودنـد که به جهت ایمان خداوند آن ها را جوان نامید. یا در روایتی دیگر می فرمایند: « إِنَّ أَصْـحَابَ الْكَهْفِ كَانُوا شُيُوخاً فَسَمَّاهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِتْيَةً بِإِيمَانِهِمْ.»(تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۲۴۴ و ۲۴۵).

مشاهده بود که خداوند به آن ها مرحمت فرمود. «وَ رَبَطْنا عَلی قُلُوبِهِمْ» تقویت دل هایشان به صبر در مقام مراقبه و ترک لذّات دنیایی و قطع نظر از اغیار و وقوف در امنیت الهی از مرتبه ی «حق الیقین» بود که موجب اظهار توحید و پایداری بر آن بود، با همه ی سختی ها که با آن روبه رو بودند «لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً» یعنی: اگر از حکم توحید روی برگردانیم و به غیر حق توجه کنیم و برای غیر خدا نقش قائل شویم، قولی دور از حق گفته ایم و از جاده ی صواب و صراط مستقیم فاصله گرفته ایم و این ظلم بزرگی به حقیقت است. زیرا که «إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظیمٌ» (سوره ی لقمان، آیه ی ۱۳) شرک ظلم عظیمی است و با فتوت و جوانمردی هماهنگی ندارد. فتوتی که در تعریف آن گفته اند: فتوت عبارت است از ظهور نور فطرت و غلبه ی آن نور بر ظلمات تا همه ی فضائل در نفس ظاهر شود و همه ی رذائل منتفی گردد و این خصوصیات فطرت است که اگر ظهور کند سالک از حجاب های ظلمانی رهایی یابد و متوجه اهداف عالیه می شود». (پایان سخن کاشانی)

هؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَهً لَوْ لا یَأْتُونَ عَلَیْهِمْ بِسُلْطانٍ بَیِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً (۱۵)

در ادامه گفتند مردم ما غیر خدا، خدایانی گرفته اند، که اگر دلیل قاطعی بر ربوبیت ایشان نیاورند ستمکارترین مردمند، زیرا چه کسی ستمکارتر از کسی است که بر خدا افتراء و دروغ ببندد؟

به هر حال این چند جوانمرد در مقابل شرک و کفر زمانه ی خود به پا می خیزند و علناً مخالفت خود را اعلام می کنند. هرچند این قیام خطر

عظیمی برای آن ها در برداشت که مجبور می شوند در مقابل حمله ی همه جانبه ی نظام حاکم به غار پناه ببرند و با این که چنین عاقبتی را پیش بینی می کردند ولی با محکم شدن قلوبشان از طرف خداوند، از خطرات نهراسیدند و دل به دریا زدند و سخنی هم دال بر این که آن جوانمردان مأمور به تقیّه نبودند نداریم، بلکه می بینیم قبل از این که سخن خود را علنی بگویند و از شهر فرار کنند در تقیّه بوده اند.

حرف اصحاب کهف در رابطه با مردم مشرک زمانه شان این بود که: آنان مجذوب غیر خدا هستند و چون دلیل روشنی ندارند بر این که مجذوب غیر خدا باشند ظالم اند، پس چه کسی ظالم تر از کسی است که بر خدا دروغ و افتراء ببندد. می فرمایند ستمکارترین افراد کسانی هستند که برای غیر خدا در این عالم نقش قائل باشند و در راستای همین ستمگریشان دست به اقداماتی می زنند که موجب هلاکتشان می شود و اصحاب کهف این را خوب فهمیده بودند.

برکات عبور از شرک

وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلاَّ اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقاً (۱۶)

و بعد از مشورت با یکدیگر آنگاه که از آنان و آنچه غیر از خدا می پرستیدند، کناره گرفتند و نظام حاکم با آن همه قدرت نتوانست آن ها را دستگیر کند، گفتند: به این غار پناه گیرید تا پروردگارتان از رحمتش بر شما بگستراند و درکارتان آسانی و آسایش قرار دهد.

خداونـد جهان را طوری برنامه ریزی کرده است که در هر حال مومن از مقصد و برنامه اش محروم نشود و هرگز ذلیل و نابود نگردد. اصـحاب کهف به آن شـکل نجـات یافتنـد چون حیات دینی را پـذیرفته بودنـد. نکته ای که در این جا وجود دارد این است که اگر ملاحظه کنید عده ای از اصحاب کهف به عده ای دیگر گفتند به این غار پناه گیرید تا پروردگارتان از رحمتش بر شـما بگسترانـد و در کارتـان آسـایش و آسـانی فراهم کنـد. معلوم است این عـده از اصـحاب کهف اهل شـهود و از اولیای خـاص الهی بوده انـد و این نشـان می دهـد آن هـا در درجه ی ایمـانِ متفاوتی بوده انـد ولی چون جهت گیری آن ها عبور از شرک بوده همگی مورد رحمت خـدا قرار گرفتند. و چون به طور جزم گفتند پروردگارتان از رحمتش بر شـما می گستراند و نگفتنـد امیـد است و شایـد، پس بایـد حالت الهامی داشـته باشد که به دل بعضـی از آن ها که این سـخنان را گفتند الهام شده است.

وَ تَرَی الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذاتَ الْيَمينِ وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمـالِ وَ هُمْ فی فَجْوَهٍ مِنْهُ ذلِکَ مِنْ آیـاتِ اللَّهِ مَنْ یَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ یُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِیًّا مُرْشِداً (۱۷)

در شـرح موقعیت آن غار خداونـد می فرمایـد: و خورشـید را می بینی وقتی طلوع می کند از سـمت راست غارشان متمایل می شود و وقتی غروب می کند، سـمت چپشان را ترک می کند –یعنی دهنه ی غار رو به سمت قطب جنوب بوده است – و بدین وسیله خداوند آن ها را از حرارت آفتاب و دگرگون شدن رنگ رویشان و پوسیده شدن لباس هایشان حفظ فرموده و

آنـان در محـل وسـیعی از آن غـار قرار داشـتند که نسـیم مطبوعی آنـان را فرا می گرفته است. این یکی از نشـانه هـای قـدرت خداونـد است - یعنی ما با این شـرایط آن ها را نگه داشتیم- خـدا هر که را هدایت کند، حقیقتاً هدایت شده و هرکه را گمراه نماید هرگز برای او یاور و دوست و هدایت کننده ای نخواهی یافت.

وَ تَحْسَبُهُمْ أَیْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْیَمینِ وَ ذاتَ الشِّمالِ وَ کَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ بِالْوَصیدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَیْهِمْ لَوَلَّیْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً (۱۸)

و گمـان می کنی آنـان بیدارنـد در حـالی که خوابنـد و آنـان را به جـانب راست و جـانب چپ می گردانیم و سگ آن ها دو دسـتش را در آستانه ی غار گسترانیده است. اگر بر آنان آگاه می شدی از آنان روی برتافته و می گریختی و همه ی وجودت از دیدن آنان پر از ترس می شد.

می فرمایـد: آنـان را به سـمت راست و چپ می گردانیم تـا پوسـیدگی در بـدن و در لبـاس آن هـا پیش نیایـد تا آدم ها ببینند خداونـد چگونه انسان های مؤمن را در شـرایطی که همه ی بـدن ها می پوسـد، حفظ می نماید و از این جهت عرض می شود نظام هستی مهد حفاظت مومن است. تا آن جایی که شنیده اید اولیای الهی حتی در قبر هم بدنشان حفظ می شود.

خداوند در آیه ی ۱۷ موقعیت جغرافیایی اصـحاب کهف را مشـخص می کند و در آیه ی ۱۸ مـوقعیت فردی افراد را. در آخر آیه ی ۱۷ می فرماید این از نشانه های لطیف حضور حق است. چون ما دو نوع حضور از

حضرت حق داریم یکی حضور قابل مشاهده مانند حضور تمام اشیاء که به عنوان آیات الهی به انوار اسمای حق اشاره دارند و دیگری حضور لطیفانه ی حق مانند حضور «من» در تن که قابل اشاره نیست ولی هست و نقش فعّالانه در عالَم دارد.

خداوند لطیف و خبیر است یعنی در صحنه حاضر است اما به شکل لطیف، به طوری که اشیاء مانع حضور او نمی شوند. همان طور که وقتی دست من یـک ساعت را بر می دارد، منِ من در تن حضور دارد ولی دست من مانع حضور نفس مَن در دست من نیست. چون نفس بنـده و جنابعـالی حضورش در بـدن، حضور لطیفی است. خداونـد به نور اسم لطیف در تمـام صـحنه ها حضـور دارد. در آخر آیه می خواهـد به مـا بگویـد چگـونه خداونـد در این صـحنه هـا حضور داشـته و اصـحاب کهفی که از مشـکلات نجات یافتند به جهت حضور نور لطیف حضـرت حق بود و اگر غیر طریق حضـرت حق رفته بودند از طرف خداوند کمکی نمی شدنـد. اگر کسـی راه دیگری غیر از راه حـق رفت هرگز در این نظـام الهی محـافظی نمی یابـد، اگر کسـی مسـیر هدایت را طی نکرد زمانی که در حوادث زندگی نیاز به یار و یاور دارد، هیچ یاور و مرشدی ندارد. در عالم، مهلکه آمیزتر از مهلکه ای که اصـحاب کهف در آن قرار گرفتند کم هست چون تمام شرایط برای اضمحلال آن ها مهیا بود ولی چون هدایت اسم لطیفِ خداونـد در صـحنه بود خداوند نجاتشان داد. این که می گویند قرآن به آدم کمک می کند به همین شـکل است. تمام مشکلات بشر و چه کنم چه کنم هایش به دلیل دوری از خدا و محروم شدن از هدایت های پروردگار عالَم است.

ص: ۳۹

خداوند در داستان اصحاب کهف حفاظت الهی از موحدین را نمایش می دهد و به ما می آموزد حوادث را در نگاه توحیدی و توجه به سنت های الهی تحلیل کنیم. آنچه ما امروزه نیاز داریم تحلیلِ صحیح از حوادث است. جامعه ی ما گرفتار تحلیل حوادث از نگاه کفر جهانی است، اگر به قرآن پناه ببریم از این خطرِ بزرگ مصون خواهیم ماند. در قسمت های آخری که حادثه ی اصحاب کهف را شرح می دهد تفاوت این دو نگاه را مطرح می کند به طوری که در آیه ی ۲۱ همین سوره می فرماید: بین مردم بحث شد که آن ها را پس از آن که بیدار شدند و مردند، آیا باید دفن کرد و یا در فضای غار به حال خود گذاشت. مشرکین گفتند: بنایی بر آنان بنیان کنیم و به حال خودشان واگذاریم، پروردگارشان داناتر به حالشان است که مرده اند یا خوابند. ولی موحّدینی که حقّانیّت اعتقادشان از طریق معجزه ی اصحاب کهف، مشخص شد و سبب پیروزی آن ها بر مشرکین گردید؛ گفتند: به آن حادثه به عنوان یک آیت و نشانه برای پذیرفتن قیامت بسنده می کنیم و بر بالای آن غار مسجدی می سازیم تا هم خدا در آن عبادت شود و هم اسم اصحاب کهف زنده بماند.

ملاحظه کنید می فرماید: درباره ی اصحاب کهف بین افراد جامعه اختلاف شد و با نگاه های متفاوت به حادثه نظر می کردند و ما را متوجه نگاه موحدین از غیر موحدین می کند و می گوید عده ای پیشنهاد کردند یادبودی برای آن ها ساخته شود تا نگاه باستان شناسانه به آن حادثه بشود و دیگر هیچ، ولی آن هایی که جایگاه اصحاب کهف را در سنت الهی مدّنظر داشتند و می خواستند زمینه ی تفکر آیندگان را در ایمان به قیامت فراهم

ص: ۴۰

کنند، موضوعِ ساختن مسجد را پیش کشیدند که مسلّم در آن فضا به آن حادثه نگاه دیگری می شود.

وَ كَذلِكَ بَعَثْناهُمْ لِيَتَسائَلُوا بَيْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى طَعاماً فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لْيَتَلَطَّفْ وَ لا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً (١٩)

در ادامه بعد از آن که در آیه ی ۱۸ موقعیت آن ها را در غار تبیین کرد می خواهد بگوید: همان طور که آن ها را خواباندیم، حال بیدارشان کردیم تا از یکدیگر پرسش کنند و بفهمند طول عمر دنیا چنان نیست که حقی را بمیراند و این خداوند است که زرق و برق دنیا را زینت زمین کرده و دل های آدمیان را مجذوب آن ساخته و قرن ها و روزگار را جریان داده تا آن ها را بیازماید که کدام نیکوکارترند، همچنان که اگر انسان به عمر رفته ی خود نظر بیفکند می بیند سال های گذشته ی عمرش چون رؤیایی بوده که در خواب و چرت گذشته و لذا یکی از آن ها پرسید: چقدر خوابیده اید؟ – شاید احساس می کرده طولانی خوابیده است– بقیه در جواب او مردّد شده گفتند یک روز یا بعضی از یک روز و بعضی دیگر در ردّ آن ها گفتند پروردگار شما بهتر می داند که چقدر خوابیده اید – معلوم است گویندگان سخن اخیر به مقام خود و پروردگارشان عارف تر بوده اند و معلوم می شود حداقل هفت نفر بوده اند- پس گفتند یکی را بفرستید با این پول هایتان به سوی شهر تا ببیند کدام یک از اهل شهر طعام پاکیزه تر و حلال تر دارد، مقداری از آن برایتان خریداری کند تا با آن ارتزاق کنید و باید این شخص

که می فرستید در اعمال و نازک کاری و مدارا با اهل شهر در رفت و برگشت و معامله خیلی سعی کند تا خصومتی واقع نشود و مردم از راز ما و حال ما سر در نیاورند.

از آنچه گذشت معلوم می شود اصحاب کهف مردمی بودند که جامعه شان را کفر فرا گرفته بوده و نسبت به ظهور کلمه ی حق بر جامعه و پذیرفتن آن مأیوس بودند و از طرفی نگران بودند که خودشان نیز دچار شک شوند که خداوند نجاتشان داد و به همین جهت وقتی وارد غار شدند از خدا خواستند از این دودلی نجاتشان دهد و خدا هم با این خواب و تقاضای بعدی که در آیه ی ۱۶ آمد، نجاتشان داد و هدایتشان نمود.

آیه ی فوق می فرماید: و بدین شکل همان طور که خوابشان کردیم بیدارشان نمودیم تا از یکدیگر بر سر زمانی که به خواب رفته اند سؤال کنند، در این رابطه دو گروه شدند یکی از آن ها پرسید: چه مدتی است که در این جا مانده ایم؟ عده ای گفتند: یک روز یا نصف روز. عده ای دیگر گفتند: ما نمی دانیم، خدا می داند! پس بالأخره گفتند: یکی را با این پولتان به شهر بفرستید تا بررسی کند طعام حلال و پاکیزه کدام است و برای شما خوراکی فراهم کند و باید با دقت و ملاحظه ی رفتار خود، کاری کند تا هیچ کس شما را نشناسد. نتیجه می شود حداقل هفت نفر بودند، دو گروه سه نفری که با واژه ی «قالوا» توصیف می شوند که حکایت از بیش از دو نفر دارد و یک نفر هم که گفت چه مدتی در غار مانده ایم. از طرفی آن دو گروهِ – حداقل– سه نفری از نظر درجه ی معرفت با همدیگر فرق داشتند چون به سؤال آن یک نفر متفاوت جواب دادند، یک گروه گفتند:

یک روز یا قسمتی از یک روز در خواب بوده ایم ولی گروه دوم که از بصیرت بالاتری برخوردار بودند و متوجه بودند گویا در اطراف آن ها خبرهایی است، جواب دیگری دادند. گروه اول در مورد مدت توقفشان حدس زدند ولی گروه دوم کسانی اند که تا از چیزی مطمئن نباشند نظر نمی دهند. گروه دوم در ادامه می گویند: بین خودتان یکی را انتخاب کنید تا با این پولی که دارید روانه ی شهر شود و ببیند کدام یک از مغازه داران غذایش پاکیزه تر است، از آن مغازه غذایی برایتان بیاورد. یعنی متوجه اند به هر قیمتی که شده باید طعام پاکیزه و حلال خریداری و مصرف کنند.

علت آشکارشدن راز آن ها همین پولی بود که می خواستند با آن طعام حلال و پاکیزه بخرند تا روشن شود چنان نیست که خداوند اجازه دهد ظالم هر طور خواست عمل کند و هر طور خواست جوانمردان موحّد را از بین ببرد حتی اگر بیش از سیصد سال زمان نیاز باشد. طولانی بودن حادثه موجب حذف ربوبیت حق نمی شود و درگیرشدن با سنت پروردگار به هر بهانه ای که باشد نتیجه ای جز نابودی خودِ فرد ظالم را به همراه ندارد. مولوی برای نشان دادن این نکته ی مهم می گوید: فردی به حضرت موسی علیه السلام گفت از دست زبان آدم ها خسته شده ام و می خواهم زبان حیوانات را بیاموزم. حضرت موسی علیه السلام فرمودند: اگر راست می گویی در همین شرایط که هستی سعی کن خوب زندگی کنی. مرد مرتب می آمد و التماس می کرد، ندا آمد که موسی قبول کن و به او بگو از این به بعد زبان حیوانات را به تو آموختیم. چیزی نگذشت آن مرد دید کلفت خانه اش باقی مانده های غذا را که در سفره مانده بود آورد و در حیات خانه تکاند

و خروس خـانه تکه نـان باقی مانـده را نوک زد و برد، سگ به او اعتراض کرد که من در این خانه پاسبانی می دهم حالا این تکه نان را هم تو بردی؟ خروس گفت: ناراحت مباش، همین روزها اسب صاحب خانه می میرد و تو دلی از عزا در می آوری. مرد که متوجه این گفتگو بود سـریعاً اسب خود را فروخت، فردای آن روز که باز باقیمانده ی غذا در سـفره را خروس قاپ زد و سـگ اعـتراض کرد که دروغ گـو چه شـد که گفـتی اسب صـاحب خـانه می میرد، چرا دروغ گفـتی؟ خروس گفت: دروغ نگفتم اسب مُرد اما در خانه ی کس دیگری، و حالا گاو صاحب خانه می میرد و تو شکمی از عزا در می آوری. صاحب خانه که متوجه آن گفتگو بود سـریعاً گـاو را فروخت و چیزی نگـذشت که سـگ دوبـاره به خروس اعتراض کرد که چرا این پیش بینی ات هم درست از آب در نیامـد؟ خروس گفت: گـاو مُرد ولی در خـانه ی شـخص دیگری و حالا ـ خودِ صـاحب خانه می میرد و مشـکل تو حـل می شود، مرد بی چـاره بـا شـنیدن این خبر دست به دامان حضـرت موسـی علیه السـلام شـد و حضـرت فرمودند دیگر قضایی است که رانده شده. اگر می توانی خودت را هم بفروش.

گفت رو بفروش خود را و بِرَه

چونکْ اُسْتا گشته ای برجَهْ زِ چَه

این داسـتانِ حکمت آموز می رسانـد که هیچ کس نمی تواند با نظام ربوبیت حضـرت حق مقابله کند مگر آن که نتیجه ی آن مقابله ، نابودی خودش می باشد. اصحاب کهف بعد از سیصد سال متوجه شدند بساط نظام شرک برچیده شده و آن همه ظلم برای ماندن موجب نشد که بقایی برای ظالمان به ارمغان بیاورد.

در راستای آن که اصحاب کهف گمان می کردند هنوز حاکمیت با حاکمان ظالم است گفتند آن فرد که می رود تا طعام تهیه کند باید ظریف عمل کند تا احدی از موقعیتشان آگاهی پیدا ننماید. قرآن می فرماید:

إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعيدُوكُمْ فى مِلَّتِهِمْ وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً (۲۰)

آن ها به همدیگر گفتند: باید مواظب بود وگرنه ما را می شناسند و اگر بفهمند این جا هستید، می ریزند و به آنچه می خواهند ظفر می یابند و سنگسارتان خواهند کرد و یا شما را به سوی بت پرستی خودشان بر می گردانند و چون خودمان بی احتیاطی کرده ایم و خودمان، خودمان را بر مردم عرضه کرده ایم و خود را با اختیار گرفتار کفر و شرک نموده ایم، عذرمان موجه نیست و دیگر رستگار نمی شویم.

از نحوه ی محاوره که ضمائر را جمع می آورد معلوم می شود که برادری شدیدی در بین آن ها جاری بوده است. با جمله ی «بورقکم هذه» پولتان که این است، عنایتی روی پول هست و ظاهراً علت آشکارشدن رازشان همین پول بوده که فروشنده متوجه قدیمی بودن سکه ی آن ها شده است.

به همدیگر توصیه می کنند اگر بر شما دسترسی پیدا کنند سنگ سارتان می کنند یا شما را به دین خود برمی گردانند و در آن صورت هرگز رستگار نخواهید شد. یعنی اگر در حفظ اسرار خود خوب عمل نکنید و وظایفی را که بر عهده دارید به نحو اَحسن انجام ندهید امید رستگاری از طرف خدا نداشته باشید. درست است که راهتان حق است

ص: ۴۵

ولی در راه حق وظایفی به عهـده داریـد که باید آن وظایف را درست انجام دهید، مثل پنهان کاری هایی که انقلابیونِ مذهبی قبل از انقلاب انجام می دادند و خداوند هم آن ها را پیروز کرد.

ملاحظه بفرمایید که داسـتان اصحاب کهف نمونه ای از حفاظت حق و نمونه ای از ظهور معاد در همین عالم است و نشان می دهـد که چگونه خداونـد بنـدگان خـالص خود را حفـظ می کنـد. زیرا حضور خداونـد در کنـار بقیه ی پدیـده ها نیست بلکه حضوری مطلق است و انسانِ موحّد کسی است که از طریق قلب و تفکر، به حفاظت خداوند در همه ی عالم ایمان داشته باشد و آن را حس کنـد که خداوند موجودی در عرض سایر پدیده ها نیست بلکه دارای حضوری است که همه ی هویت پدیده را در بر می گیرد و با چنین حضوری عالم را مدیریت می کند.

واقعه ی اصـحاب کهف به عنوان یک سـرمایه ی ملموس در تاریـخ مانـد تا محققان متوجه شوند، همان طور که خداوند ۳۰۹ سال این اولیای الهی را میراند و دوباره زنده کرد، پس میراندن و زنده کردن در قبضه ی حق است.(۱)

داستان اصحاب کهف در قلب تاریخ از نسلی به نسلی دیگر منتقل می شود تا کسی که می خواهد متوجه سنت های جاری در عالم شود به آن

ص: ۴۶

۱- - جناب آقای عبدالله مسـتحسن در کتاب «اصـحاب کهف در آینه ی ولایت» معتقدند خداوند ما به إزای داسـتان اصـحاب کهف و در دل آن داستان، داستان اهل البیت علیهم السلام را بنا کرده است. در صورت تمایل به آن کتاب رجوع فرمایید.

فکر کند زیرا حادثه ای بود که خبرش به همه ی اقوام رسیده بود. به همین جهت خداوند در ادامه می فرماید:

وَ كَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لا رَيْبَ فيها إِذْ يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قالَ الَّذينَ غَلَبُوا عَلى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً (۲۱)

و این گونه مردم را از حال آنان با خبر کردیم تا بدانند وعده ی خداوند حق است و در وقوع قیامت هیچ شکی نیست. هنگامی که مردم شهر با روبه روشدن با اصحاب کهف بین خود به منازعه برخاستند، پس عده ای گفتند بنایی در آنجا کنیم. البته پروردگارشان به آنان داناتر است ولی آنان که برکارشان در رابطه با اصحاب کهف پیروز شدند گفتند حتماً مسجدی در آن جا بنا خواهیم کرد.

می فرماید:همان طور که قرن ها به خوابشان کردیم و پس از سیصدسال بیدارشان نمودیم، همین طور ما مردم شهر را بر سرگذشت اصحاب کهف واقف نمودیم تا بدانند وعده ی خدا حق است و قیامت ضرورتاً آمدنی است و شکی در آن نیست و این وقتی است که در میان خود در خصوص اصحاب کهف بحث می کردند که مرده اند و یا خوابند - به احتمال زیاد اصحاب کهف بعد از چند ساعتی که مردم از حال آنان واقف شدند از دنیا رفته اند و منظور خدای تعالی هم همین بوده تا آیتی از خود نشان دهد تا دهان به دهان در بین انسان ها منتشر شود و در باره ی قیامت تعجب و استبعاد نکنند- عرض کردم که معلوم است بین مردم بحث شد که آیا باید دفن شوند و یا در فضای غار به حال خود واگذارده شوند.

ص: ۴۷

مشـرکین گفتنـد: بنـایی بر آنـان بنیان کنیم و به حال خودشان واگـذاریم، پروردگارشان داناتر به حالشان است که مرده انـد یا خوابنـد. ولی موحدینی که از طریق اصـحاب کهف و به وسـیله ی معجزه ای که با وجود آنان صورت گرفت و سـبب پیروزی شـان بر مشـرکین گردیـد؛ گفتنـد: به آن به عنوان یـک آیت و نشانه برای پـذیرفتن قیامت بسـنده می کنیم و بر بالای آن غار، مسجدی می سازیم تا هم خدا در آن عبادت شود و هم نام اصحاب کهف زنده بماند.

خداونـد با نظر به آن حادثه نتیجه گیری می کنـد، در راسـتای آن که هیـچ حقی نبایـد ضایع شود و هیـچ ظلمی نمی تواند بی جواب و پای بر جا بمانـد، محال است قیامت واقع نشود. ملاحظه کردیـد چرا در آیه ی مذکور فرمود: «أَنَّ السَّاعَةَ لا رَیْبَ فیها» قیامت طوری است که در وقوع آن، هیچ شـکی نمی توان داشت، یعنی اگر به نحوه ی وجود جهان دقت کنید در ذات جهان، قیـامت موجود است بایـد از حجـاب عبور کنیم تـا متوجه وجود آن شویم. زیرا مثـل بـدن که در حقیقتِ انسان دخالت نـدارد، بلکه ابزار روح و نفس انسـان است، ظاهر زنـدگی دنیایی یک مرحله ای است تا شـما با حقیقت زنـدگی که قیامت است روبه رو شوید. خداوند می فرماید شما از طریق اصحاب کهف متوجه می شوید برای خداوند میراندن و زنده کردن مشکل نیست و جایی برای نپذیرفتن معاد در میان نیست. حقیقتاً هیچ کس دلیل بر ردّ قیامت ندارد.

خداونـد از طریق نمونه هایی که در دنیا نشان داده از جمله زنده شدن حضـرت عُزیر پس از صد سال می خواهد بعید دانسـتن قیامت را از بین ببرد.

ص: ۴۸

در آیه ی مذکور فرمود: «إِذْ یَتَنازَعُونَ بَیْنَهُمْ» وقتی در مورد اصحاب کهف بین مردم شهر اختلاف شد که آیا دوباره در همان غار خوابیده اند و یا مرده اند. آن هایی که از باور مناسبی برخوردار نبودند گفتند چیزی می سازیم که علامت این حادثه باشد، دیگر خودشان می دانند و خدای خودشان. ولی موحّدین که می دانستند خداوند از طریق حادثه ی اصحاب کهف خواسته قیامت را اثبات کند متوجه بودند با مردن اصحاب کهف کار پیام رسانی تمام شده لذا خواستند مسجدی بسازند تا یادآور سنت احیای زندگان باشد و نیز محل عبادت بندگان خدا گردد، در جایی که یکی از آیات الهی به ظهور رسیده و در این کار موفق شدند.

اطلاعات بیشتر یا هدایت کامل

در ادامه خداوند پیش بینی می کند که عده ای به جای عبرت گیری از آن حادثه، بخواهند موضوع را به انحراف بکشانند و لذا می فرماید:

سَیَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ وَ یَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَیْبِ وَ یَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّی أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ ما یَعْلَمُهُمْ إِلاَّ قَلیلٌ فَلا تُمارِ فیهِمْ إِلاَّ مِراءً ظاهِراً وَ لا تَسْتَفْتِ فیهِمْ مِنْهُمْ أَحَداً (۲۲)

خداوند اختلاف مردم در عدد اصحاب کهف را ذکر می کند. عده ای گفتند: آن ها سه نفر بودند که چهارمی سگشان بود. و عده ای گفتند: پنج نفر بودند و ششمی سگشان بود که این گفته ها سنگ به تاریکی انداختن است و بدون علم سخن راندن. عده ای گفتند: آن ها هفت نفر بودند و

هشتمی هم سگ آن ها بود. بگو خداوند عالم حقیقی است و به تعداد آن ها علم دارد و نمی دانند تعداد آن ها را مگر عده ای قلیل- احتمالاً- منظور قلیلی از اهل کتاب است- پس حال که پروردگار تو داناتر به عدد ایشان است و اوست که داستان ایشان را برای تو بیان کرده، پس دیگر با اهل کتاب در باره ی این جوانمردان محاجّه مکن مگر محاجّه ای که در آن إصرار نباشد و از هیچ یک از آنان درباره ی عدد این جوانمردان نظر مخواه، پروردگارت برایت بس است.

ملاحظه کنید خداوند می فرماید: چیزی نمی گذرد که خواهند گفت: آن ها سه نفر بودند و چهارمین آن ها سگشان بود و یا می گویند پنج نفر بودند و ششمین آن ها سگشان بود، در حالی که این نوع اظهار نظرها تیر به تاریکی انداختن است، قرآن این دو نظر را رد می کند ولی این که گفتند: هفت نفر بودند و هشتمین آن ها سگشان است را رد نکرد، در عین آن که صریحاً نفرمودند آن ها چند نفر بودند، چون این نوع اطلاعات چیزی نیست که در هدایت انسان نقش داشته باشد. می فرماید ای پیامبر! بگو: رب من به شماره ی آنان آگاه تر است، جز اندکی کسی تعداد آن ها را نمی داند پس درباره ی آن ها مراء و بگو مگو نکنید مگر بحثی روشن و نیز در مورد آن ها از هیچ کس نظر مخواه. قرآن تنها موضوعاتی را که به درد هدایت ما می خورد بیان می کند و بر آن تأکید دارد و لذا از پیامبر خود هم می خواهد تعداد آن ها را دنبال نکن و یا در مورد اصحاب کهف به دنبال اطلاعاتی نباش که به درد هدایت انسان ها نمی خورد و یهودیان آن را

ساخته انـد. تنها منتظر بمان ببین خدا چه می گوید و برنامه ای به غیر از آنچه خدا برایت اراده کرده برای خود ترتیب نده و در ادامه فرمود:

وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْ ءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً (۲۳)

درباره ی هیچ چیز تصـمیم مگیر که من آن را در فردا انجام می دهم، مگر در یک حال و یک زمان و آن حال و زمانی اسـت که کلام خود را معلق بر مشـیت خـدا کرده باشـی، به این صورت که گفته باشـی من این کار را فردا انجام می دهم اگر خـدا بخواهد که انجام دهم. یعنی همواره عمل خود را به مشیت خداوند مقید کنید.

عـارف به مقـام پروردگار خویش هیـچ وقت خود را سـبب مسـتقل در امری نمی دانـد، زیرا هیـچ سـببی به خودی خود سـبب نیست. پس قرآن اصـل نسبت دادن افعـال را به فاعـل انکار نـدارد، بلکه بی نیازی از مشـیت خـدا و اسـتقلال در عمل را منکر است.

بـا توجه به آیه ی فوق متوجه می شویم وقتی جهـان در دست خداونـد است بایـد سـعی کرد در بستر اراده ی الهی عمل نمود. این یک نوع غفلت است که می پنـداریم ما تعیین کننـده ی فردای عالم هستیم، آیا می توانیـد بگوییـد فردای ما چه انـدازه در دست ما است در حالی که نظام الهی و مشـیت او، فردایی را که مصـلحت دیده است تنظیم کرده؟ بیمارترین دل ها، دل ه–ایی هسـتند که حض–ور حق را در کل هستی نشـناسن–د. فرعون اراده کرده بود بنی اسـرائیل را به کلی ریشه کن کند تا حضـرت موسی علیه السلام به دنیا نیاید ولی با همین فکر به هلاکت خود نزدیک شد. همان طور که شاه ساواک را به کمک آمریکا و اسرائیل بنا کرد تا ملت نتواند در سرنگونی

نظام او کاری بکنـد و مردم با روبه روشـدن با ظلم های ساواک کینه ی شاه را به دل گرفتنـد و در نابودی اش متحـد شدنـد و سقوط رژیم او تسریع شد.

ما باید قلبمان را بیدار کنیم، ما باید در این دنیا بندگی کنیم تا اگر خداوند مصلحت دانست به آن چه انتخاب کرده ایم و برای ما مفید است برسیم و اگر آن چه برای فردای ما مفید نیست ولی ما آن را انتخاب کرده ایم چنانچه خدا نخواهد به آن برسیم، به خواست خـدا راضـی باشـیم. به همین دلیل می فرمایـد: نگوییـد فردا من چنین و چنان می کنم مگر آن که بگوئیـد اگر خدا بخواهـد و از این طریق به حضور و مـدیریت خداونـد نظر بیندازیـد. به ما گفته اند دعا کنید ولی اصـرار نکنید. اصـرار صـفت منـافق است، اصـرار یعنی خـدایا، من برنـامه حیـاتم را می دانم نه تـو، و تو آنچه من می خواهم انجـام بـده، این یـک نوع کفر عقیدتی است که خودمان را همه کاره ی نظام هستی بدانیم. در ادامه می فرماید:

إِلاَّ أَنْ يَشاءَ اللَّهُ وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسيتَ وَ قُلْ عَسى أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هذا رَشَداً (۲۴)

هر وقـت در اثر غفلـت از مقـام پروردگـارت، فراموش کردی کـه بـه کلاـم خـود اسـتثنای نـام برده را بزنی، مجـدداً بـه یـاد پروردگارت بیفت، ولو هر وقت که باشد، آن گاه مُلک و قدرت خود را تسلیم او بدار و افعال خویش را از او بدان و مقیّد به اذن و مشیت او کن و چنانچه فراموش کردی که بگویی «اگر خدا خواست»؛ یاد خدا را با تلاش در خود محفوظ بدار زیرا که موجب ذکر دائمی می شود و بگو و امیدوارم که پروردگارم مرا به

ص: ۵۲

امری هدایت کند که رشدش از ذکر خدا بعد از نسیان بیشتر باشد، که این همان ذکر دائمی و بدون نسیان است.

نگو که من فردا کننده ی این کار هستم مگر این که بگویی اگر خدا بخواهد - هم لفظی و هم قلبی- و اگر إن شاءالله گفتن را فراموش کردی، سریعاً خدا را یاد کن و بگو «عَسی أَنْ یَهْدِیَنِ رَبِّی...» امید است پروردگار من مرا هدایت کند به چیزی که از این به صواب نزدیک تر است.

ما از طریق کنترل ذهن، نسیان و فراموشی را ضعیف می کنیم و از طرفی وظیفه ی ما کم کردن غفلت است نسبت به حضور و تأثیر دائمی حضرت حق. برای نجات از این غفلت، باید دائماً به قلبمان بفهمانیم جهان در دست خداست، اگر این کار را دنبال کردیم به ذکر دائم نائل می شویم و این بزرگ ترین خیری است که خدا به بشر می رساند، در همین رابطه نماز عامل وارد شدن در ذکر خداوند است و خداوند به ما می فرماید: «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِکْری»(۱) نماز به پا دارید تا وارد مقامی شوید که یاد مرا در آن مقام به پا دارید.

این که می فرماید: هرگز درباره ی چیزی مگو که من فردا آن را انجام می دهم مگر این که بگویی اگر خدا بخواهد، می خواهد راز زندگی صحیح بر روی زمین را به ما بنمایاند و ما را در مسیر قرب الهی قرار دهد تا آن جایی که هیچ چیز جز خدا در منظر ما نباشد.

تمام اضطراب های ما به این جهت است که نمی دانیم کار ما باید در ذیل مشیت الهی انجام شود.

۱- - سوره ی طه، آیه ی ۱۴.

وقتی جایگاه پروردگ–ار عالَم را به نور توحید شناختیم، متوجه می شویم علت اصلی همه ی موجودات خدا است و خداوند است که به اشیاء وجود می دهد و در ازای «وجود» است که هر مخلوقی تأثیری را به همراه دارد و به همین جهت عرض شد قرآن عملِ نسبت دادن افعال به فاعل را انکار نمی کند، نمی خواهد بگوید خدا تر بود که آن چیز را تر کرد و آب تر نکرد، بلکه می گوید خالق آب خداست و آب تر می کند، یعنی فعل ترکردن برای آب است ولی وجود آب از خداوند است پس اگر خدا نخواهد وجودی در صحنه نمی ماند تا تأثیری ظاهر شود و به یک معنا عالَم مظهر فعل و اراده ی الهی است از طریق مخلوقات و با همین مخلوقات فعل الهی محقق می شود نه این که مخلوقات بهانه باشند.

داستان حضرت موسی علیه السلام و تقابل آن حضرت با فرعون روشن می کند تنها اراده ی انسان ها نیست که در عالم مؤثر است، اگر خداوند نخواهد، فرعونیان هر اندازه هم که تلاش کنند به نتیجه ای که می خواهند نمی رسند. درست در درون همان تلاش هایی که فرع–ون انجام می دهد که حضرت موسی علیه السلام به صحنه ی تاریخ نیاید، به اذن الهی همان تلاش ها وسیله ی آمدن حضرت موسی علیه السلام در کاخ فرعون می شود و قراردادن حضرت موسی علیه السلام در آن جعبه و رها کردن او بر روی رودخانه علت رسیدن حضرت موسی علیه السلام در کاخ فرعون است. این یعنی حضور خداوند در صحنه. دلیل نابودشدن فرعون این بود که می خواست جلوی مشیت الهی را بگیرد و تسلیم حضرت موسی علیه السلام نشود و درست در همین تقابل بود که مسیر نابودی خود را شکل داد.

ص: ۵۴

وقتی قلب انسان بیدار شد متوجه می شود در دنیایی که بسیاری از کارها نشدنی می نمایند، آنچه خدا بخواهد می شود، مثل پیروزی انقلاب اسلامی و درست آنچه به ظاهر امکان تحققش نزدیک است محقق نمی شود، مثل پیروزی صدام در مقابله با رزمندگان دفاع مقدس که به ظاهر خیلی زود ممکن می نمود ولی محقق نشد. با نگاه به حوادثی که در اطراف ما می گذرد باید قلب خود را بیدار کنیم که چرا خداوند این طور به ما دستور می دهد. انسان مؤمن جایگاه تحقق و عدم تحقق حادثه ها را در راستای اراده ی الهی می بیند و به همین جهت در این عالم تنها وظیفه ی خود را انجام می دهد ولی می داند تنها برنامه ی خدا است که اجرا می شود و آن بهترین برنامه است. آن چه که خداوند ما را به آن دعوت کرده، تدبّر در قرآن است، تا ببینیم چگونه تنها اراده ی رب العالمین است که در عالم جریان دارد. نمونه ی روشن آن داستان اصحاب کهف است. در ادامه می فرماید:

وَ لَبِثُوا فی کَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنینَ وَ ازْدَادُوا تِسْعاً (۲۵)

و آن ها سیصد سال در غارشان ماندند و نُه سال به آن افزودند. که این نشان می دهد خداوند رازهایی در این شکل سخن گفتن در میان آورده و نحوه ای از ماندن در میان است که از یک طرف سیصد سال است و از طرفی جدای آن سیصد سال قمری، نه سال به آن افزوده شده، راستی چه چیز موجب شده که نه سال به آن افزوده شود؟

قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا يُشْرِكُ فی حُکْمِهِ أَحَداً (۲۶)

بگو در مورد اصحاب کهف خداوند آگاه تر است که چقدر در غار ماندند و به همین جهت عددی که قرآن گفت حق است، زیرا خدا تنها مالک کل هستی است و تنها اوست که مالک غیب است.«چقدر بینا و شنواست!» که این کمالِ سمع و بصر خدا را می رساند، غیر خدا نه ولایت مستقل دارند و نه با خدا در ولایت شریک اند، یعنی چگونه خدا داناتر به لبث و ماندن آنان در غار نباشد با این که او به تنهایی ولیّ ایشان و مباشر حکمِ جاری در ایشان است.

آیه ی فوق متذکر می شود که حقیقت هر چیز در نزد خالق آن چیز است؛ علم خالق به مخلوق طوری است که خالقِ عالم به همه ی وجود مخلوق علم دارد، به همین جهت می فرماید چقدر بینا و چقدر شنواست، یعنی این نوع بینایی و شنوایی قابل تصور نیست و در همین رابطه می فرماید: «مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلیّ» هیچ کس صاحب اختیار و وَلیّ حقیقی هیچ کس نیست و حتی پیغمبر خدا به اذن خداوند ولیّ ما انسان ها هستند، اعم از ولایت تکوینی و یا ولایت تشریعی و همه بالذات مربوط به خدا است.

و در همین رابطه می فرماید: «وَ لا یُشْرِکُ فی حُکْمِهِ أَحَداً» در حکم و فرمان نافذ خدا هیچ کس شریک نیست. همه ابزار الهی اند تا سنت خدا جاری شود، کسی در اراده و امر خدا شریک نیست و این همان نور توحید

ص: ۵۶

است که انسان باید به قلب خود بقبولاند و اگر جهان را با چشم توحیدی ببینیم در هیچ حادثه ای قلبمان نمی لرزد.

در مورد غار اصحاب کهف باید گفت تنها غاری که احتمالاً می تواند با شواهد قرآنی، غار اصحاب کهف باشد غار رَجیب در هشت کیلومتری شهر عمان پایتخت اردن است که طبق تحقیق حاکم ظالمی که اصحاب کهف در زمان او به غار پناه بردند، «طراجان»(۹۸-۱۱۷میلادی) بوده و نه «دقیوس» (۲۴۹- ۲۵۱میلادی) و نه «دقیانوس» (۲۸۵- ۳۰۵میلادی) و نام پادشاه صالحی که در زمان او اصحاب کهف بیدار شدند «تئودوسیوس»(۴۰۸- ۴۵۰میلادی) بوده است که این سیصد و نُه سال را نیز تأیید می کند.(۱)

وَ اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتابِ رَبِّكَ لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً (۲۷)

این آیه برمی گردد به آیات ما قبل داستان اصحاب کهف. می فرماید: ای رسول گرامی ام! خودت را بر اثر کفرورزیدن مردم و از تأسف خوردن بر آنان به زحمت مینداز، آنچه از کتاب پروردگارت به تو وَحی می شود تلاوت کن، زیرا هیچ چیز کلمات او را تغییر نمی دهد چون کلمات او حق و ثابت است و نیز برای این که تو غیر از خدا و کلمات او دیگر جایی نداری که دل به سوی آن متمایل سازی.

ص: ۵۷

۱- – البته بعضی از محققین با نظر به شواهد دیگری نتوانسته اند این تحقیق را به طور کامل بپذیرند.

بعـد از طرح داسـتان اصـحاب کهف به رسول خود دسـتور می دهد منطق قرآن و وحی الهی را به مردم عرضه کن، منطقی که هرگز تغییر نمی کند چون بر پایه ی حقایق ثابت عالم سخن می گوید پس جایی جز قرآن ندارید که بدان پناه ببرید و اندیشه و روش خود را از آن بگیرید.

چنانچه ملاحظه کنیـد بعـد از ۱۴۰۰سـال مطـالب قرآن روز بـه روز بیشـتر روشن می شـود که چه انـدازه راه گشـا است و هیچ تجدید نظری در آن صورت نمی گیرد، چرا که قرآن از جانب خداوند صادر شده و خداوند ثبات محض و حق مطلق است.

قرآن بعـد از این که نمونه ای از حفاظت الهی را با نمایش داسـتان اصـحاب کهف به ما نشان داد، موضوع را بر می گرداند به نحوه ی تبلیغ و موضع گیری پیامبر در دنیا و از این جهت می توانیم بگوییم آیه ی ۲۸ به آیه ی ۸ برمی گردد.

نمونه ی ثابت بودن روش و سـخن قرآن، حفاظت اصحاب کهف بود که خداوند در بیش از سیصد سال آن ها را حفظ کرد و بـدین لحاظ در همه ی شـرایط و حوادث بایـد قرآن راهنما باشد. زیرا بشـر با حادثه هایی که در زندگی اش پیش می آید می رود و تغییر می کند و اگر پایگاه ثابتی نباشد که بدان تکیه کند پس از چندی به کلی دگرگون می گردد.

می گویـد ای پیـامبر! آن چه را به تو وحی شـده است به بشـریت عرضه کن چون این کلمـات حق است و تو حق می گویی و بشر برای مضمحل نشدن نیاز به حق دارد.

ص: ۵۸

دستوری کارساز جهت نرم شدن دل

وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداهِ وَ الْعَشِیِّ یُریدُونَ وَجْهَهُ وَ لا تَعْدُ عَیْناکَ عَنْهُمْ تُریدُ زینَهَ الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ کانَ أَمْرُهُ فُرُطاً(۲۸)

ای پیامبر! آنچه بر تو واجب است، به سربردن با فقرایی است که همواره پروردگار خود را می خوانند و در طلب وجه او هستند یعنی با خواندن اسمای حسنای او به درگاه او تقرب می جویند چون او را از طریق اسماءاش می توان خواند. به عبارت دیگر این ها می خواهند خود را در جایی قرار دهند که صفات الهی اقتضای آن را دارند. مثلاً آن قدر خود را ذلیل جلوه دهند که عزت و عظمت و کبریایی او اقتضای آن را دارد و آنچنان خود را در موقف جاهل و عاجز و ضعیف قرار دهند که علم و قدرت و قوت خدا آن را اقتضاء می کند و این است معنی «یُریدُونَ وَجْهَهُ». و دیدگانت را از این مؤمنین برندار و به خاطر زینت دنیا اینان را رها مکن و هیچ توجهی به توانگران کافرکیش نداشته باش و دنبال کسانی که عنادشان با خدا موجب تسلطِ غفلت از حق بر قلبشان شده، مباش! که خدا چنان کیفرشان داده که یاد خدا را از دلشان ببرد و نتیجه ی این غفلتِ قلب پیروی هوی و زیاده روی است و تو ای پیامبر از چنین کسی که دنبال هوای خود است و کارش تجاوز از حق است، پیروی مکن.

ای پیـامبر! اساس کار را بر این بگـذار که کار را با نیروهای مخلص جلو ببری آن هایی که جهت روح خود را به کلی به سوی حق قرار داده انـد. آن چه ای پیغمبر بر تو واجب است به سـربردن بـا آن هایی است که به دنبال زینت زنـدگی دنیا نیسـتند که منظور ادامه ی کـار بـا آدم هـای سـاده و بی پیرایه ای است که انگیزه ی خودنمـایی و دنیاداری ندارنـد. رمز بقای دین در این نکته است و هرگز آدم هـایی که خود را بـا امکانـات دنیایی قدرتمنـد جلوه می دهنـد نمی تواننـد عامل پیشـرفت دین باشـند، هرگز دین با این نوع آدم ها حفظ نشده و نمی شود.

دین الهی آمـده است تـا مـا بتوانیم روح مان را با خـدا مرتبط کنیم و در تقرب به خـدا موفق شویم و بقیه ی امور همه فرعِ این هـدف است، حـال اگر این موضوع فراموش شود بقیه ی امور چه فایـده ای دارد؟ بـدین لحـاظ به رسولش دسـتور می دهـد با افرادی باش که «یُریـدُونَ وَجْهَهُ» وجه الهی را اراده کرده انـد و تلاش دارند در این عالم - ماوراء ظاهر زندگی دنیایی- به حق نظر کننـد. این ها کسانی هسـتند که متوجه مقصـد و مقصود دین هسـتند، بقیه اگر وارد دین شونـد سـعی می کنند جهت دین داری را به سوی اهداف دیگری سوق دهند.

این که به ما فرموده انـد: بعـد از معرفت به خداونـد، هیـچ عملی در این دنیا بهتر از نماز نیست، به جهت آن است که در نماز، انسان در مسـیری قرار می گیرد که آن مسیر، هدف دین داری است. نماز جاده ی ارتباط روح به مقام اسمای الهی است و این همه ی مقصد و مقصود انسان است. خداوند می گوید ای پیامبر با کسانی به سر ببر و کارها را جلو ببر که در

طلب وجه الهی هستند و جهت روح خود را در راستای ارتباط با حق شکل داده اند و نه در جهت ارتباط با دنیا. به همین جهت تأکید می کند چشم از این افراد برندار به سوی کسانی که زندگی دنیایی را مدّ نظر دارند و در آخر با تأکید فراوان می فرماید: «وَ لاٰ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا» به هیچ وجه از کسانی که قلبشان از ما غافل است چیزی و پیشنهادی نپذیر. کسانی که عنادشان با خدا موجب تسلط غفلت از یاد خدا بر قلبشان شده هیچ پیشنهاد درستی- حتی با ظاهر دلسوزانه- ندارند، باید بفهمند ما هیچ توصیه ای از این افراد را نمی پذیریم. چون این افراد فقط دنیا را می بینند و نظر به عالم غیب و معنویت ندارند تا ما را در راستای آن اهدافِ بلند کمک برسانند. مضافاً این که روشن می کند پیروی از هوس و افراط در آن از آثار غفلت قلب است به همین جهت در آخر آیه فرمود: «وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً» یعنی شاخصه ی اهل دنیا آن است که از هوس خود پیروی می کنند و به طور کلی انسان های افراط کاری هستند، به خصوص در موضوع هوس رانی.

ملاحظه فرمودید در مطالب قبل دو نکته مدّ نظر بود یکی این که در آیه ی ۶ به پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید: ناراحت مباش که بعضی ها یا اکثراً دین نمی آورند، این قاعده ی دنیاست. دیگر این که فرمود: دین را عرضه کن و نگران مباش، وظیفه ی تو آن است که با مسلمانان متدین و ساده زیست امور را جلو ببری و آن ها را رها نکن و از صاحبان قدرت و ثروت که دل در گرو دنیا دارند پیروی مکن. آیا راز بقاء جامعه ی دینی همین دو نکته نیست؟

وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنا لِلظَّالِمينَ ناراً أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها وَ إِنْ يَسْتَغيثُوا يُغاثُوا بِماءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً (۲۹)

ای پیامبر! بگو حق تنها از طرف پروردگارتان به شما می رسد. پس هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافرشود. ما برای ظالمین آتشی آماده کرده ایم که سراپرده های آن ها را احاطه می کند و اگر فریادرسی بخواهند به آبی چون مس گداخته که چهره ها را بریان می کند فریادرسی می شوند که بد نوشیدنی و بد جایگاهی است.

پس تا حال به پیامبر فرمود: اولاً: بر وضع کفار تأسف مخور. ثانیاً: آنچه بر تو وحی شده تلاوت کن. ثالثاً: نفس خویش را بردبار ساز تا با مؤمنین فقیر بسازد. و در نهایت می گوید: بگو حق از ناحیه ی پروردگارتان است و بیش از این کاری صورت مده، هرکه خواست ایمان می آورد و هرکه خواست کافر شود، و نفع ایمان و ضرر کفر به خودشان برمی گردد. این که ما تو را از تأسف به حال کفار نهی کردیم و این که گفتیم به تبلیغ اکتفا کن به این جهت است که «الحقّ منْ ربّکم» حق از ناحیه ی پروردگارتان است و ما برای دعوت تو تبعات و آثاری تهیه کرده ایم، هم برای مؤمنینِ آن ها و هم برای کافران. آنچه برای کافران که در واقع ظالم اند تهیه کرده ایم، آتشی است که خیمه اش آن ها را در بر می گیرد و اگر فریادرسی را طلب کنند با مسِ ذوب شده به فریادشان رسیده می شود

ص: ۶۲

که چهره ها را بریان و گداخته می نماید و این آثار که نصیب کافران می شود، بد شرابی و بد تکیه گاهی است.

خداونـد به پیـامبر می فرمایـد برای مردم روشن کن جایگـاه این دین و این دسـتورات در عـالم کجـاست. می فرمایـد بگـو چه بخواهیـد و چه نخواهیـد حق تنهـا از طرف پروردگارتـان صـادر می شود، حال خود دانیـد، زیرا با ایمان نیاوردن شـما موضوع عوض نمی شود و حق، باطـل نمی گردد. منتهـا این یـک حقیقت است که برای ظـالمین یعنی آن هایی که به دین خـدا پشـت کنند، عذابی چنین و چنان هست، پس این طور نیست که این ها بتوانند راحت هر کاری که می خواهند بکنند، ظالمان توسـط آتش احـاطه می شونـد، در آن حـدّی کـه اگر در آتش، طلب کمـک کننـد جوابشـان را بـا آبی از مس مـذاب می دهنـد که صورت هایشان را بریان می کند. بد نوشیدنی است که می نوشند و بد تکیه گاهی است که به آن امیدوارند.

سؤال: آیا اهل دنیا در این دنیا می توانند هر کاری که می خواهند انجام دهند و تنها بعد از این دنیا خداوند در آخ-رت آن ها را ع-ذاب می کند؟

جواب: این طرز تفکر به این دلیـل است که انسـان قیـامت را دور می بینـد در حـالی که قیـامت نزدیـک است و دنیـا در مقابل قیـامت هیـچ است، متأسـفانه ذهن مـا آن قـدر بـا دنیا اُنس گرفته که قیامت را دور می دانـد. ذهن انسانِ کافر فاصـله ی خود با قیامت را زیاد می دانـد و لـذا متوجه حضور خود در قیامت نیست، در حالی که هم اکنون قیامت هست و انسان با هر عملی که انجام می دهد همین حالا نسبت او با قیامت شکل می گیرد و از آن متأثر می شود منتها وقتی پرده کنار رفت ارتباط او شدیدتر می شود و احساس او

ص: ۶۳

نسبت به نتایج اعمالش بسیار دقیق می گردد. مراقب باشید که شیطان قیامت را برای شما دور جلوه ندهد در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «اَلْانَ قِیامَتِی قَائِم» هم اکنون قیامت من قائم است.(۱)

چون حجابی بین رسول خدا صلی الله علیه و آله و قیامت نیست وگرنه قیامتِ همه ی انسان ها هم اکنون هست و حجاب دنیا مانع چنین حضوری برای آن ها شده است.

إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ إِنَّا لا نُضیعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً (۳۰)

جزای مؤمنین، آن هایی که عمل صالح انجام دهند ضایع نمی شود زیرا این ها نیکوکارند و ما هم کسی نیستیم که اجر نیکوکاران را ضایع بگذاریم. شاید این آیه نسبت به آیه ی قبلی اشعار دارد بر این که ایمان بدون عمل صالح، ظلم محسوب می شود.

با توجه به سرنوشت کفار در قیامت می فرماید نتیجه ی زندگی ایمانیِ اهل ایمان ضایع نمی گردد، مشروط بر این که اولاً: «آمَنُوا» یعنی عقیده شان درست باشد. ثانیاً: «وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ» یعنی عملی مطابق آن عقیده داشته باشند.

خداوند در این آیه روشن می کند نظام عالم آن چنان نیست که پاداش کسانی که در راستای ایمانی صحیح، عمل نیکو انجام داده اند نادیده گرفته شود، هر چند ممکن است در دنیا به آن نحو که شایسته ی آن ها است پاداشی به آن ها داده نشود، این به جهت ظرفیت محدود دنیا و سنت امتحان

۱- - مشارق الدراری، سعدالدین فرغانی، مقدمه ی سیدجلال الدین آشتیانی، ص۴۰.

است که بایـد در دنیـا غلبه داشـته باشـد وگرنه آن طور نیست که مؤمنین در همین دنیـا نیز از برکات روحیه ی ایمانی خود بی بهره باشند.

أُولئِـکَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَـدْنٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهـارُ یُحَلَّوْنَ فیهـا مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ یَلْبَسُونَ ثِیاباً خُضْـراً مِنْ سُـنْدُسٍ وَ إِسْـتَبْرَقٍ مُتَّکِئینَ فیها عَلَی الْأَرائِکِ نِعْمَ الثَّوابُ وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً (۳۱)

مؤمنینِ دارای عمل صالح، در قیامت محل های قابل اقامت و زندگی دارند که در زیر آن ها نهرها جاری است و در آن جا ها با دسـتواره هایی از طلا و لباس های سبزِ ابریشـمیِ نازک و ضـخیم، زینت شـده انـد، بر تخت ها در آن باغ ها و با آن شـرایطِ سراسر زینت، تکیه زده اند، چه اجر نیکو و چه تکیه گاه خوش و نیکویی است.

برای آن کـه تاحـدی روشـن شـود پـاداش اهـل ایمـان ضـایع نمی شـود تأکیـد می کنـد کـه برای آن هـا بهشـت هـایی بـا آن خصوصـیات هست. با توجه به این که آن خصوصـیات سراسر صورت عقاید و اعمال اهل ایمان است و در واقع در آن شرایط آثار عقیده ی پاک و عمل صالح سراسر زندگی و اطراف مومنین را در برگرفته است.

«جَنَّاتُ عَـدْنٍ» که در آیه ی فوق آن را محـل مؤمنین می دانـد، یعنی جـایی که بشود زنـدگی کرد. از آن جهت که دنیـا محل زنـدگی نیست و جـای رفتن است. در آخر آیه می فرمایـد: «حَسُـنَتْ مُرْتَفَقـاً» خـوب تکیه گـاهی است، زیرا این هـا در دنیـا به حضرت حق که عین پایداری و بقاء

ص: ۶۵

است، تکیه کردنـد. از طرفی چون بهشت صورت عقیـده ی توحیدی و عمل صالح است باید متوجه باشـیم زینت ها در آن جا در صورتی روحانی ظهور می کنند تا روح را به آرامش و قرب ببرند چون همه چیز در بهشت صورت های اسمای الهی است. صاحبان کشف و شهود مبنای هر کدام از صورت های بهشتی را مطرح کرده اند.(۱)

داستانی عبرت آموز

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً رَجُلَيْنِ جَعَلْنا لِأَحَدِهِما جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنابٍ وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ وَ جَعَلْنا بَيْنَهُما زَرْعاً (۳۲)

برای آن هـا مثـال آن دو مرد را بزن که برای یکی از آن هـا دو بـاغ از انگـور قرار دادیم و پیرامون آن هـا را از درختـان خرما پوشاندیم و میان آن ها کشتزاری پدید آوردیم.

علامه طباطبـایی«رحمه اللّه علیه» می فرماینـد: این آیات متضـمن دو مَثَل است که حقیقت ملکیتِ آدمی را نسـبت به آنچه در زندگی دنیا و زینت های فریبنده و سریع الزوال زندگی دارد، بیان می کند این ها آدمی را از یاد پروردگارش غافل و مشغول می سازد و به خیـالش می قبولانـد که راستی مالـك آن هـا است. لـذا برگشت این آیـات به توضـیح همـان حقیقتی است که خداوند در آیه ی «إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَی الْأَرْضِ زینَهً لَها» بدان اشاره دارد.

۱- - چنانچه مایل هستیـد به کتابهایی که تا حـدّی مبنای صورت های قیامتی را شـرح داده مثل کتاب تأویلات ملا عبـدالرزاق کاشانی که تحت عنوان تفسیر محی الدین عربی در دو جلد توسط انتشارات بیدار چاپ شده است، رجوع فرمایید.

آیه ی فوق در رابطه با «فَلَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ» روشن می کنـد این جهان، جهان امتحان است و تو نباید از اعراض کافران اندوه بخوری، می گویـد: برای این مردمی که فرو رفته در زینت حیـات دنیـا شدنـد و از ذکر خـدا روی گردان گشـتند، مثلی بزن تا بفهمنـد دل به سـرای خالی بسـته انـد و آنچه بـدان فریفته شـده انـد خیالی بیش نیست. مَثَلِ دو مردی که یکی از آن ها دو باغ انگور داشت که درخت هـای نخـل را اطراف آن بـاغ قرار دادیم و میـانه ی آن دو بـاغ زراعتش بود تـا آن بـاغ هم میوه و هم آذوقه ی صـاحبش را تـأمین کنـد و مردی که از این امکانات دنیایی محروم بود. در واقع می خواهـد روشن کنـد بین زنـدگی ایمانی با زندگی غیر ایمانی در این دنیا و آن دنیا، تفاوت اساسی هست. می فرماید:

کِلْتَا الْجَنَّتَیْنِ آتَتْ أُکُلَها وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَیْئاً وَ فَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً (۳۳)

این دو بـاغ در عین آن که میـوه می دادنـد، چیزی از میوه دادن به طور کامـل کم نداشـتند و مـا بین این دو بـاغ نهری را روان کردیم تا به بهترین شکل باغ ها آبیاری شوند.

وَ کانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقالَ لِصاحِبِهِ وَ هُوَ یُحاوِرُهُ أَنَا أَکْثَرُ مِنْکَ مالاً وَ أَعَزُّ نَفَراً (۳۴)

یکی از آن دو مرد که بهره و میوه هـای فراوانی داشت، مغرورانه به رفیقش گفت من از دو جهت از تو بهترم، یکی از نظر مال و ثروت و دیگر از نظر خدم و حشم و عزت اجتماعی.

ملاحظه کنید اهل دنیا گرفتار چه پندارهایی نسبت به خود می شوند، گویا تصور می کرده همه ی این اموال و موقعیت را خودش شکل داده و احدی نمی تواند از دست او خارج کند، در آن حدّ که حتی جایی برای خدا هم قائل نبوده و به این خیال که با داشتن این اموال و زیبایی ها حاجتی به خدا ندارد و می تواند بدون خدا و به طور مستقل هر کاری خواست بکند، چون داشتن این امکانات را از زرنگی خود می دانست و همین امر موجب شد که بر رفیق خود تا آن حدّ تکبر بورزد و دین و دنیای خود را از دست بدهد.

قرآن می خواهد بگوید: اگر این طور فکر کردی که چون مال داری و از نظر اقتصادی کارهایت جلو رفت پس آدم مهمی هستی، بدان که همین طرز فکر سبب نابودی ات می شود.

در آیه ی ۶ همین سوره ملاحظه فرمودید خدا فرمود: با زینت های زمین مردم را امتحان می کنیم و در این مثال یک انسان ثروتمند و یک انسان فقیر را مدّ نظر ما قرار می دهد، در حالی که باید انسان ثروتمند همه ی دارایی خود را به خدا نسبت بدهد و آن را وسیله ی امتحان خود به شمار آورد و بندگی خود را به خدا نشان دهد، مشرکانه ادعا می کند برتر از رفیقش است که آن امکانات در اختیار او نیست. این مشکل اصلی گرفتارانِ دنیاست که فکر می کنند نیازی به خدا ندارند و مستقلاً می توانند ثروت خود را مدیریت کنند و به انتها برسانند. غافل از این که خداوند می خواهد از طریق نفعی که از طریق این امکانات به ما می رسد ما را امتحان کند. اگر کسی فکر کرد در این عالم مستقل است ربوبیت حق را

نشناخته و معلوم است که کارش به انکار قیامت می کشد چون نمی تواند بپذیرد نظامی برای حساب رسی به کارهای او در میان است.

وضع مردم دنیا زده

وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ قالَ ما أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هذِهِ أَبَداً (۳۵)

و داخل آن بهشت زمینی اش شد در حالی که با تکبّر بر رفیقش به نفس خود ظلم کرد، گفت: گمان نمی کنم این باغ تا ابد از بین برود و احتمال فنایش منطقی نیست که روی آن فکر کنم.

این جریان نمودار حال آدمی است که در هر چیزی هر قدر بقاء ببیند به همان مقدار مجذوب آن می شود و دیگر به جنبه های فنا و زوال آن توجه نمی کند و به همین جهت وقتی دنیا به او رو آورد دلش آرامش می یابد و سرگرم بهره گیری از آن می شود و از امور معنوی منقطع می گردد و هوس ها یکی بعد از دیگری به سراغش می آید و آرزوهایش دور و دراز می گردد، نه برای نعمت هایش زوال و نه برای اسبابی که به کام او در جریان است انقطاعی تصور می کند و همین نوع آدم است که وقتی دنیا به او پشت کرد دچار یأس گشته و هر روزنه ی امیدی را از یاد می برد و در شرایط جدید آن بدبختی را همیشگی می پندارد. همه ی این ها از آن کششی است که خدا در او گذارده تا نسبت به زینت دنیا علاقمند باشد و او را از این راه آزمایش کند. زیرا اگر انسان به یاد خدا باشد دنیا را آن طور که هست می بیند ولی بی یاد خدا جاذبه ای که در امور مادی هست

کار او را به جمود نسبت به دنیا می کشاند و توجهی به فناء و زوال آن ندارد و دیگر نهیب فطرت را مبنی بر زوال دنیا گوش نمی دهد. این وضعِ مردم دنیازده است که همواره آراء متناقض از خود نشان داده، کارهایی می کنند که هوسشان آن را تصدیق و عقل و فطرتشان تکذیب می کند و به رأی هوس اعتماد می کنند و رأی عقل را تکذیب می کنند و می گویند: «ما أَظُنُّ أَنْ تَبِیدَ هذِهِ أَبَداً» گمان نمی کنم این باغ هرگز از بین برود. یعنی تعلق به امور مادی باعث می شود که آدمی تغییر موضع داده و دنیا را ابدی و قیامت را بعید بشمارد و در ادامه ادعا می کند:

بی بصیرتی اهل دنیا نسبت به قیامت

وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلی رَبِّی لَأَجِدَنَّ خَیْراً مِنْها مُنْقَلَباً (۳۶)

و گمان نمی کنم قیامتی برپا شود تازه اگر هم بر فرض قیامتی برپا شود و من به سوی پروردگارم برگردانده شوم، در آن جا نیز به خاطر کرامت نفسانی و حرمت ذاتی که دارم به باغی و بهشتی بهتر از این باغ و به زندگی ای بهتر از این زندگی خواهم رسید.

این آدم بی نوا یک کرامت پنداریِ کاذب برای خود تصور کرده و دارد با آن زندگی می کند. ملاحظه کنید طوری به باغ و زندگی اش دل بسته که تشعشع قیامت از قلبش خارج می شود و دیگر متوجه قیامتی که قبلاً قبول داشت نیست و لذا می گوید؛ با فرض محال اگر قیامتی هم بر پا شود برای من چنین و چنان است. چون فکر می کند داشتن امکانات دنیایی

برای او ذاتی است و فکر می کند در دنیا چون زرنگ بوده به این جا رسیده پس در آخرت هم وضعش با ادامه ی همان زرنگی ها خوب خواهد بود. چون کرامتی را که وسیله ی امتحان است ذاتیِ خود گرفت.

ما همواره در معرض این گونه امتحانات هستیم و باید دائماً در مقابل امکاناتی که خداوند برای ما فراهم می کند نظر به حضرت حق داشته باشیم. اگرکتابی را خوب متوجه شدی باید بگویی: خدایا، این توفیق را از من نگیر، اگر این کمال را ذاتی خود بدانی، احساس بندگی نمی کنی و ورق بر می گردد و دیگر از فهم آن کتاب به طور صحیح محروم می شوی و یا فرصت مطالعه پیدا نمی کنی.

خداوند در حوادث عالم چشم ما را برای عبرت گیری از حوادث، متوجه نقاطی می کند که علت اصلی آن حوادث به حساب می آیند. در این آیه می فرماید طرف ابتدا گفت اصلاً فکر نمی کنم این باغ از بین برود. قرآن می خواهد بگوید اگر انسان به این دنیا دل خوش کرد دوست دارد دنیا پایدار بماند و سعی می کند آن را ابدی بپندارد و پیرو آن قیامت را خفیف می بیند. قیامت را به عنوان یک باور اولیه قبول داشت ولی جهت علاقه ی او به سوی باغش بود و عملاً آن باورِ زنده ای را که باید نسبت به قیامت داشته باشد به حاشیه راند، باوری که باید خط مشی امروز زندگی او را تعیین کند. او تمام وجود خود را به باغ خود سپرده بود و لذا تصور از بین رفتن آن را هم نمی کرد ولی چون نمی توانست باور خود نسبت به قیامت را هم از ذهن خود پاک کند این طوری خود را راضی کرد که عرض شد، تا بتواند به راحتی با همین باغ و مزرعه زندگی کند و ذهن

خود را به چیز دیگری مشغول نکند. وقتی در راستای زندگی دنیایی و حیات ابدی به تضاد ابدی به تضاد افتاد خود را وارد این معادله ی ذهنی کرد که اگر هم قیامت باشد - چون ریشه ی تمام نعمت ها را در زندگی خود می دید- زرنگی من از بین نمی رود پس در آن دنیا هم زرنگ خواهم بود، حتی سوگند هم خورد که این سوگند نشانه ی آن است که به کلی از نحوه ی زندگی قیامتی غافل است، طوری حرف می زند که گویا اوست که تعیین می کند در آن دنیا چگونه باشد. آن تصوری که انسان را به پرتگاه کفر و شرک می کشد این است که انسان حقیقت نعمت های دنیا را نبیند و ریشه ی امکانات دنیایی را در خودش بداند. در آن حال گمان می کند اگر قیامتی هم باشد این من هستم که تعیین می کنم چگونه باشم و این پایه ی همه ی جنایاتی است که بشر را گرفتار کرده است.

اعتقاد به قیامت در صورتی باعث می شود دنیای خود را پاک و قیامت خود را آباد کنیم که تصور درستی از قیامت داشته باشیم، نه این که گمان کنیم در دنیا هر بدی کردیم در قیامت هم می توانیم آن را ادامه دهیم. این بی نوا چنین تصوری از قیامت داشت.

قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ بِالَّذی خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً (٣٧)

رفیقش در حالی که با او صحبت می کرد گفت چه می گویی؟ آیا به خدایی که تو را از خاک آفرید و سپس از نطفه تو را به صورت فردی این چنین با ترکیب در آورد، کافر شدی؟ مدیریت خدا را که تو را از خاک آفرید و این اندازه هدف داری در خلقت او هست، نمی بینی؟ آیا به این

نظام با این چنین جهت گیری و هدف داری، کافری و متوجه ربوبیت کل عالَم نیستی؟

معنای زندگی

لکِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّی وَ لا أُشْرِکُ بِرَبِّی أَحَداً (۳۸)

آن مرد موحد در ادامه به رفیق خود گفت: لکن من برعکسِ تو اقرار قلبی به معاد دارم و او یعنی الله را رب خودم می دانم و احدی را شریك او قرار نمی دهم.

ملاحظه کنید چگونه یك موحد در مقابل یك انسانی که به نحوی گرفتار شرك شده موضع گیری می کند و مرز خود را با او جدا می کند. به فرمایش علامه طباطبائی«رحمه الله علیه» این بیانِ حال هر انسان مؤمنی است که در قبال مدعیان کفر باید خاطر نشان سازد. یك موحد باید روشن کند تمام حیات خود را در قبضه ی حق می داند و او را پروردگار و رب خود یافته و لذا هر چه دارد از او می داند و هیچ کس را با پروردگارش شریك نمی کند که در عرض پروردگارش برای آن کس یا آن چیز نقش قائل باشد. در عین این که فقیر است متوجه ربوبیت خدا است و می داند حسابی در کار است.

خداوند با طرح این حادثه نمی خواهد قاعده ی کلی بدهد که هر فقری نشانه ی بندگی است بلکه می خواهد چشم ما را بیدار کند که ما حسرت ثروتمندان را نخوریم و نظام امتحان الهی را فراموش کنیم، تا معلوم شود بصیرتِ توحیدی چیزی است ماورای ثروتمندی و فقر. عجیب است با آن

که آن مرد فقیر بود و می توانست بهـانه داشـته باشـد که اگر عـالَم پروردگـار عادلی داشت نبایـد او فقیر بود، با بصـیرتِ تمام متوجه ربوبیت حضـرت الله است و می فهمـد معنـای زنـدگی چیزی بالاتر از فقر و غنا است. زیرا نه ثروت کمال است و نه فقر نقص، تنها بندگی خدا کمال انسان به حساب می آید، در این حالت نه وزیدن فقر شـما را از مسیر بندگی خارج می کند و نه طوفان ثروت ما را مغرور می نماید. با توجه به چنین بصیرتی آن مردِ مؤمن در ادامه خطاب به رفیق کافرش می گوید:

وَ لَوْ لا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَکَ قُلْتَ ما شاءَ اللَّهُ لا قُوَّهَ إِلَّا بِاللَّهِ إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْکَ مالاً وَ وَلَداً (۳۹)

چرا وقتی به باغ خود وارد شـدی نگفتی آن چه خـدا بخواهـد صورت می پذیرد و هیچ نیرو و قوتی نیست مگر به مدد و نور و تجلی حضـرت الله؟ چرا همه ی امور را به خدا نسبت ندادی؟ و در جواب رفیقش که گفته بود من از نظر مال و نفر از تو برترم می گوید: اگرچه مرا از جهت ثروت و فرزند کمتر از خود می بینی.

زیبایی های نگاه توحیدی

فَعَسی رَبِّی أَنْ یُؤْتِیَنِ خَیْراً مِنْ جَنَّتِکَ وَ یُرْسِلَ عَلَیْها حُسْباناً مِنَ السَّماءِ فَتُصْبِحَ صَعیداً زَلَقاً (۴۰)

وقـتی جریـان امور همه به اراده ی خداونـد است ممکن است پروردگـار من بهتر از بهشت تو به من دهـد و بر بـاغ تو تیرهـای بلایی بفرستد - مثل

ص: ۷۴

سرما و باد و صاعقه- که همه را بسوزاند و آن را به زمین بی آب و علف تبدیل کند.

عنایت داشته باشید از این جهت واژه ی بهشت را برای آن باغ به کار برد که آن مرد واقعاً باغ خود را بهشت می دید.

آن مردِ موحد به رفیق کافرش گوشزد می کند چرا نقاط ضعف خود را نمی بینی که هیچ چیزی از این عالم در اختیارت نیست. چرا بدون دلیل برای خود آینده ای می سازی که معلوم نیست آن طور که تصور می کنی باشد؟

أَوْ يُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً فَلَنْ تَسْتَطيعَ لَهُ طَلَباً (۴۱)

در راستای آن که گفت ممکن است بلایی بیاید و همه ی باغ را بسوزاند می گوید: یا بلایی زمینی بر آن مسلط ساخته آب چشمه را قبل از آن که به زمین تو برسد، فرو برد و هرگز نتوانی آن را به دست آوری.

آری چشمِ بیدار موحدی که از شرک آزاد بود، حادثه را قبل از وقوعش پیش بینی کرد، چون با بینش توحیدی می توان حادثه ها را درست تجزیه و تحلیل نمود.

وَ أُحيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلى ما أَنْفَقَ فيها وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها وَ يَقُولُ يا لَيْتَني لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَداً(۴۲)

و انواع مال هایی که در آن باغ داشت همه نابود گردید، پس به جهت نابودی آن مالی که خرج کرده و آن باغی که احداث نموده بود، از پشیمانی دست ها را به هم می مالید و می گفت: ای کاش به پروردگارم

شرک نمی ورزیدم و احدی را شریک او نمی پنداشتم و به آنچه اعتماد کرده بودم، اعتماد نمی کردم و فریب اسباب ظاهری را نمی خوردم.

از آن باغ انفاق نکرد و ارتباط نعمت را به صاحب نعمت قطع کرد، حال پشیمان شده که چرا انفاق نکرد تا به برکت الهی، آن نعمت بماند. تعبیر «خاوِیَهٌ عَلی عُرُوشِ‌ها» در مورد آن باغ به معنای نهایت خرابی است، چون وقتی خانه خراب می شود اول سقف فرو می ریزد و سپس دیوارها بر روی سقف می افتد. یعنی از آن باغ فقط ساقه ها ماند.

«انفاق» یعنی این که «خدایا، ما می دانیم همه چیز برای توست تو گفتی ببخش پس من هم می بخشم.»

وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَهٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ ما كانَ مُنْتَصِراً(۴۳)

می فرماید: در این حادثه هیچ کس و هیچ جماعتی نتوانست کمکش کند - خداوند تمام آن چه را که امکان کمک به آن مرد بود از بین برد - فقط خدا می توانست کمک کند که او هم بنای کمک به او را نداشت در نتیجه هیچ یاری دهنده ای برای او نبود.

هُنالِكَ الْوَلايَهُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَواباً وَ خَيْرٌ عُقْباً(۴۴)

آن جا ثابت شد که حاکمیت از آن خدای حق است. اوست که در پاداش دادن بهتر و در فرجام نیکوتر است.

در هنگام احاطه ی هلاکت و از کار افتادن اسبابِ نجات از سببیت و روشن شدن ناتوانی انسانی که خود را مستقل از خدا می پنداشت، کاملاً روشن می شود که ولایتِ همه ی امور انسان ها و هر موجود دیگر و تدبیر

آن هـا تنها از آن خـدا است، چون او یگانه معبودِ حقی است که هست و معبودِ حق است که تمامی تـدبیراتش بر اساس حق و واقع است و همه ی اسـباب ظـاهری از ناحیه ی ذات خودشان باطل انـد و مالک هیـچ اثری از آثار خود نیسـتند و تنها اثری را دارا هسـتند و از خود بروز می دهنـد که خـدای سـبحان اذن داده است. به فرض ، اگر خداونـد را با سایر اسـباب مقایسه کنیم خداوند از همه ی سبب ها که تأثیر دارند خوش ثواب تر است چون خدا ثوابِ حق می دهد و دیگر اسباب، ثوابِ باطل و خدا عاقبت ساز بهتری است و عاقبت بهتری به انسان می دهد، چون دستخوش تغییر نمی شود.

این جاست که می بینی ولایت برای خداست، و خدا در ناحیه ی ذاتش حق و مستقل و غنیّ بالذات است. چون او خودش حق و ثابت است و فناء و زوال و تغییر نمی پذیرد و جلال و اکرامش دسـتخوش تغییر نمی گردد. ولی اسـباب ظاهری، همه اموری فانی و متغیر هسـتند که خـدا رنگ و آبی به آنها داده و این طور دل آدمی را می برنـد و قلب آدمی را مسـخر خود می کننـد، ولی وقتی مدت آدمی سر آید می فهمد که فریب خورده و آن ها جز خاک خشکی بیش نبوده اند.

وقتی انسان چاره ای جز این نـداشت که دل به مقامی ببنـدد که تدبیر همه ی امور عالم از آن جاست و از آن جا توقع و انتظار اصـلاح امورش را داشـته باشد، پس پروردگارش از هر چیز دیگری سـزاوارتر برای این تعلق است، چون ثواب و عاقبتی که او می دهـد ربطی به ثواب و عـاقبت غیر او نـدارد. اوست که از جهت پـاداش بهتر و از نظر تامین کردن عاقبت نیکوتر است. اگر مسیر حق را بروید بهترین نتیجه را به شما می دهد، اگر از طریق

عمل الهی دنبال نتیجه باشید که فطرتتان نیز همان را می طلبد، به نتیجه ی کامل می رسید این یعنی عاقبت بهتری که شما به دنبال آن هستید.

حقیقت زندگی دنیایی

قرآن در ادامه به پیغمبر خود می فرماید، حال که افراد با توجه به این حادثه متوجه شدند تن دادن به غیرِ آن چه خدا توصیه می کند عین بی ثمری است، کل حیات دنیایی را با یک مثال برای مردم معنا کن. اول حادثه را نشان داد و حالا قاعده را می فرماید و می گوید:

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشيماً تَذْرُوهُ الرِّياحُ وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ مُقْتَدِراً(۴۵)

برای این فرو رفتگان در زینتِ حیات دنیا و روی گردانان از یاد پروردگار مثال بزن که حقیقتِ زندگی دنیایی شان مثل آن می ماند که آبی را از آسمان نازل کردیم و گیاهان زمین با این باران مختلط گشته سبز و خرّم گردیدند و طراوت یافته به زیباترین شکلی نمودار گشتند سپس هشیمی و گیاه خشک و شکسته ای شدند که بادها شاخه های آن را از هم جدا نموده به این سو و آن سو برند و خدا بر هر چیزی مقتدر است. زندگی دنیایی این چنین، شروعی با نشاط و پایانی بی حاصل دارد.

می فرماید: زندگی دنیا را برای آن ها وصف کن که آن زندگی مانند آبی است که از آسمان فرو می ریزد و با گیاهان زمین مخلوط می شود و در آن صورت صحنه ای خوش منظره و پر طراوت به بار می آورد ولی به

زودی زرد می شود. از مثالی که خداوند در توصیف زندگی دنیایی در مقابل ما قرار داد می فهمیم اگر کسی افق روحش را در دنیا قرار داد سرنوشتش در دنیا همین می شود که در نهایت برای آن گیاه پیش آمد و هیچ بهره ای از این زندگی نصیبش نمی شود چون مشغول حیات دنیایی شد بدون آن که بتواند فردای قیامت، نسبت به فرصتی که از دست داده جواب گو باشد. عذابی که خدا در قیامت به ما می دهد به جهت فرصتی است که ما از بین بردیم و خلأ آن را با خود به همراه داریم. بدین جهت در آخر آیه فرمود: «وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ مُقْتَدِراً» خدا بر هر چیز اقتدار دارد تا معلوم شود این طور نیست که این نوع ویرانی های دنیا از قبضه ی اراده ی الهی بیرون است و ما می توانیم در عین زندگی دنیایی طوری عمل کنیم که از آن ویرانی ها جان سالم بدر ببریم، تنها آن کسی در این عرصه، تجارت را به نفع خود تمام می کند که حقیقت زندگی دنیایی را ببیند و بازیچه ی آن نگردد. در راستای نتیجه گیری از آیه ی قبل می فرماید:

الْمالُ وَ الْبَنُونَ زینَهُ الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ الْباقِیاتُ الصَّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً وَ خَیْرٌ أَمَلًا(۴۶)

مال و فرزند زینت زندگی دنیایی است ولی اعمال صالح نزد خدا محفوظ است و نزد خدا ثواب بهتری دارد و همراه و متضمّن بهترین آرزو است و ثواب اجری که توقع دارند به آن ها می رسد لذا اعمال صالح در مقایسه با زینت های ناپایدار دنیوی، برآورنده ی حقیقی آرزوهاست.

هر چنـد مال و فرزنـد طوری است که دل انسان را به خود علاقمند می کند و انتظار بهره مندی از آن را دارد ولی معلوم اسـت که زینتی زودگـذر و فریبنـده هسـتند، به طوری که منـافع و خیری که از آن هـا انتظـار می رود ندارنـد و قرآن با تـذکر به این موضوع به ما کمک می کند تا نسبت خود را با مال و فرزند، درست تعریف کنیم.

ملاحظه فرمودید ابتدا سـرنوشت دنیا را با مثال زدن به یک بوته ی گیاه بیان کرد و بعد فرمود مال و فرزند، زینت چنین دنیایی است، دنیـایی که به بوته ی خشـکیده ای می مانـد که در دست باد قرار داشـته باشـد و در مقابل دنیا، نظرها را به اعمال صالح انداخت که در واقع «الْباقِیاتُ الصَّالِحاتُ» هستند و برای انسان به عنوان یک نتیجه ی پایدار می مانند.

عمـل صالـح، عملی است که دین دسـتور می دهـد و این عمل نزد خداونـد چیز ارزشـمندی است و وسـیله ای خواهـد بود که انسـان را حقیقتاً به آرزویش می رسانـد و در نهایت انسان احساس پوچی و بی ثمری نمی کنـد. «خَیْرٌ أَمَلًا» یعنی باقیات صالح چیزی است که بهترین آرزوهایتـان را بـا آن می توانیـد به دست آوریـد. و اساساً در قیامت هیـچ نسـبتی بین انسان و سایر امور دنیایی مثل همسر و فرزنـد باقی نمی مانـد، تنها نسـبت انسان با خـدا - که نسـبتی است حقیقی - ظهور می کند که آیه ی **۹۴** سوره ی انعام بـدان اشاره دارد و می گویـد: «وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَکْتُمْ ما خَوَّلْناکُمْ وَراءَ ظُهُورِکُمْ وَ مـا نَری مَعَکُمْ شُـفَعاءَکُمُ الَّذینَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فیکُمْ شُـرَکاءُ لَقَـدْ تَقَطَّعَ بَیْنَکُمْ وَ ضَـلَّ عَنْکُمْ ما کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ» و روز قیامت به آنها گفته می شود: همه ی شما تنها به سوی ما بازگشت نمودید، همان گونه که

روز اوّل شما را آفریدیم! و آن چه را به شما بخشیده بودیم، پشت سر گذاردید! و شفیعانی را که شریک در شفاعت خود می پنداشتید، با شما نمی بینیم! پیوندهای شما بریده شده است؛ و تمام آن چه را تکیه گاه خود تصوّر می کردید، از شما دور و گم شده اند.

بعد از ترسیم دو نوع زندگی در دنیا برای آن که روشن کند انسان مالک نفع و ضرر خویش نیست و آن چه برای او می ماند عمل اوست که طبق آن در ابدیتش کیفر و پاداش می بیند، مسئله ی قیام قیامت را مطرح می کند.

حضور در صحنه ی ابدیت

حضرت حق می فرماید:

وَ يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالَ وَ تَرَى الْأَرْضَ بارِزَةً وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً (۴۷)

و به یاد آر روزی را که به راه می اندازیم کوه ها را، یعنی از جای خود برمی کنیم و زمین را صاف و بدون حائل می بینی و همه را جمع کرده و محشور می کنیم و احدی را برجای نمی گذاریم و همه را زنده می نماییم.

ملاحظه کنید چگونه قرآن وجه باطنی دنیا را نشان می دهد تا افق و جهت حیات انسان ها مشغول این دنیا نشود. ذهن را متوجه شرایطی می کند که کوه ها برکنده می شوند و فرو می ریزند و همه جای زمین بروز و ظهور می کند و دیگر چیزی مانع از دیدن کرانه ی افق نیست. احتمال داده اند که

این آیه می خواهد به آیه ای اشاره کند که می فرماید: «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»(1) و زمین روشن گشت به نور پروردگارش و در همین رابطه فرمود: ما همه ی افراد بشر را زنده می کنیم و گرد می آوریم و احدی را برجای نمی گذاریم.

وَ عُرِضُوا عَلى رَبِّكَ صَفًّا لَقَدْ جِئْتُمُونا كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِداً (۴۸)

و همه در یک صف به پیشگاه پروردگارت عرضه می شوند. به آن ها گفته می شود اکنون نزد ما تنها آمده اید همان گونه که اول بار شما را آفریدیم، گمان می کردید هرگز برای شما موعدی نخواهد بود.

آیه در مورد مشرکین است که گمان می کردند موعدی که خدا را ملاقات کنند مقرر نشده است. مشرکین که به اسباب ظاهریِ دنیا اعتماد کردند، دل خود را به زینت زندگی دنیا سپردند آن طور که باید به امری پایدار دل ببندند در حالی که همه ی این اسباب و ظواهر از بین می رود و جز پروردگارشان و نامه ی اعمالشان برایشان نمی ماند و در محضر او عرضه می شوند در حالی که هیچ کس بر دیگری برتری ندارد، در آن حال می بینید تنها خداوند همیشه نقش آفرین بوده و این ها خود را مشغول اوهام و خرافاتی کردند که سر سوزنی ارزش نداشت و چقدر در خطا رفتند که راه قرب به خدا را رها کردند.

۱- - سوره ی زمر، آیه ی ۶۹

خداوند در این آیه چند نکته ی اساسی مطرح می فرماید: یکی این که همه به طور ناخواسته به سوی پروردگارشان عرضه می شونـد و کفـار در آن روز و در آن لقاء، کرامت و حرمتی نخواهنـد داشت، چون رسول خود را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «عَلی رَبِّک» وگرنـه می فرمـود: «علی رَبّهم». دیگر این که انـواع برتری هـای من در آوری همه از بین می رود و همه در یک صف محشور می شونـد مثـل وقتی که به دنیـا آمدنـد. از همه مهم تر روشن می کنـد چگونه زینت دنیـا و تعلق دل هایشـان به اسـباب ظاهری آن ها را از سـلوک به سوی خـدا باز داشـته در حـدّی که گمان کرده اند موعدی برای رسـیدگی به حسابشان وجود نـدارد و از یاد بردن قیامت سـبب اصـلی پشت کردن آن ها به طریق هـدایت بوده همچنان که در جای دیگر فرمود: «إِنَّ الَّذِینَ یَضِلُّونَ عَن سَبِیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ بِمَا نَسُوا یَوْمَ الْحِسَابِ»(۱) کسـانی از راه خـدا گمراه شدنـد که روز حساب را فراموش کردند، برای آن ها عذابی سخت خواهد بود. وضع آن ها در عمل مانند حال کسی بود که گمان می کردند تا ابد در این دنیا باقی اند و هرگز به سوی خدا بازگشتی ندارند.

روحشـان روحی شـده بود که درک معنویـات را مزاحم زنـدگی خود می دانسـتند زیرا توجه به دنیا اسـتعداد درک غیب را از آدم می گیرد در حالی که اگر صادقانه و خالصانه نظر به ربوبیت خدا داشـته باشـند و بندگی پیشه کنند اسـتعداد درک قیامت در آن ها رشد می کند. زیرا قلب هر انسانی

۱- - سوره ی ص، آیه ی ۲۶.

چشم و گوش دارد اگر با آزاد شدن از شیفتگی های دنیایی آن را آزاد کنیم با چشمش نور حضور ابدیت را می بیند و همچون حارثه بن مالک صدای زفیر جهنم را می شنود.(۱)

وَ وُضِعَ الْکِتابُ فَتَرَى الْمُجْرِمینَ مُشْفِقینَ مِمَّا فیهِ وَ یَقُولُونَ یا وَیْلَتَنا ما لِهذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغیرَةً وَ لا کَبیرَةً إِلاَّ أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً(۴۹)

و کتابی را که اعمال همه ی خلایق در آن ضبط شده برای حساب نصب می کنند و مجرمین را - اعم از مشرک و غیر مشرک- در موقع نصب کتاب نگران می یابی و می گویند وای بر ما این چه کتابی است که هیچ کوچک و بزرگی را فروگذار نکرده و همه را شمرده. که نشانِ تسلط کتاب بر مطلق حوادث و از جمله گناهان است که هیچ گناه کوچکی را به خاطر کوچک بودنش و این که مهم نیست و هیچ گناه بزرگی را به خاطر این که واضح است و همه می دانند، از قلم نینداخته و آنچه حاضر در نزد خود می یابند خودِ عمل است که هریک به صورت مناسب خود مجسّم می شود - نه کتابِ اعمال و نوشته شده ی آن ها را - و چون خود عمل را می یابند دیگر ظلمی معنا ندارد و کسی جز خودِ فرد در آن دخالتی نداشته است.

ص: ۸۴

۱- - کافی، ج ۲، ص ۵۳.

چگونه در قیامت ظلمی واقع نمی شود؟

وقتی حساب برقرار می شود مشرکین می یابند هیچ عملی از آن ها بی حساب نمانده زیرا «وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً» هرچه را انجام داده اند می یابند و آن خود عمل است و نتیجه ی آن را پیامبران خدا به ما خبر می دهند که این عمل شما در دنیا، در قیامت این گونه است و صورت قیامتی آن را برای ما توصیف می کنند و با توجه به این امر خداوند اصرار دارد که دائماً در هر عملی قیامت را مدّ نظر قرار دهیم و در این حال است که دنیا انسان ها را فریب نمی دهد. خداوند با طرح قیامت وعده ی دور نداده بلکه می خواهد قلب ما را بیدار کند تا صورت قیامتی عملمان را همین حالا در اخلاق و عقاید خود ببینیم. می فرماید: «فَتَرَی الْمُجْرِمینَ مُشْفِقینَ مِمَّا فیهِ» ای پیغمبر! می بینی مجرمین را که چگونه از آن چه برای خود ثبت کرده اند نگرانند. ملاحظه کنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله همین حالا آن را می بیند، درست بر عکس مشرکین، چون مشرکین در دنیا فرو رفته اند هیچ احساسی از صورت قیامتی اعمالشان ندارند، برخلاف مؤمنین که قرآن در موردشان می فرماید: «وَبَشِّرِ الَّذِین آمَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُواْ مِنْهَا مِن ثَمَرَةٍ رِّزْقاً قَالُواْ هَـذَا الَّذِی رُزِقْنَا مِن قَبْلُ وَأُتُواْ بِهِ مُتَشَابِهاً وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»(۱) و کسانی را که ایمان آورده اند و کارهای شایسته انجام داده اند مژده ده که ایشان را باغ هایی خواهد بود که از زیر آن ها جوی ها روان

ص: ۸۵

۱- - سوره ی بقره، آیه ی ۲۵.

است، هر گاه میوه ای از آن باغ ها رزق ایشان شود می گویند این همان است که پیش از این [نیز] رزق ما بوده و مانند آن [نعمت ها] به ایشان داده شود و در آن جا همسرانی پاکیزه خواهند داشت و در آن جا جاودانه بمانند.

از آن جایی که می فرماید: مؤمنین وقتی به بهشت می روند می گویند این ها همان هایی هستند که از قبل به ما وعده داده بودند، معلوم می شود در قبل تصوری و احساسی از آن نعمت ها را در دنیا داشته اند.

این چه نظامی است که هیچ چیز را فروگذار نمی کند؟ چه کتابی است که دیروز و فردا را به امروز می آورد و همه در زمان حال، حاضر می شوند؟ مسلّم نظامی نیست که در آن تغییر و حرکت باشد تا نتوان در آن نظام، گذشته و آینده را جمع کرد. اگر حرکت نداشته باشد یعنی نقص ندارد چون حرکت در هر حال سیر از نقص به سوی کمال است، حرکت یعنی یافتن چیزی که شیء ندارد و از این لحاظ نظامی که در آن حرکت نیست و ثبات هست نظام کاملی است و در آن نظام هر موجودی به فعلیت خود رسیده و از موجودیت مادی خود خارج شده و به عبارت دیگر نظام، نظامی است نورانی و در آن هر موجودی تمام ابعاد خود را می یابد و با آن ابعاد یک جا به سر می برد. به همین جهت می فرماید: «لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً» پروردگارت به احدی ظلم نمی کند، بلکه خودِ هر کس را تماماً و با همه ی ابعاد به خودش می دهد، در این حال اصلاً جایی برای ظلم نمی ماند. در سوره ی آل عمران می فرماید: «وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لاَ يُظْلَمُونَ»(۱) به هر کس همه ی آنچه را کسب کرده است به صورتی تمام و

۱- – سوره ی بقره، آیه ی ۲۵.

کمال می دهیم و به آن ها ظلمی نمی شود و از این لحاظ به تعبیر قرآن «یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ أَمَداً بَعیداً وَ یُحَذِّرُکُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِباد»(۱) در قیامت هر کس آن چه را انجام داده به عینه می یابد، چه آن عمل، عمل خیری باشد و چه عمل سویی. همه ی این ها برای آن است که روشن شود چرا در آخر آیه ی مورد بحث، فرمود: «وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً» پروردگار تو به احدی ظلم نمی کند.

وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلیسَ کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونی وَ هُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمینَ بَدَلاً (۵۰)

آنگاه که به فرشتگان گفتیم: به آدم سجده کنید. پس همه سجده کردند جز ابلیس که از جنیان بود و از فرمان پروردگارش سر برتافت. آیا با این حال او و ذریّه اش را به جای من اولیای خود می گیرید و حال آن که آن ها دشمن شمایند؟ ستمکاران – شیطان را – بد جانشینی – به جای خدا- گرفتند.

در این آیه ماجرای میان خدا و ابلیس را یادآوری می کند، می گوید به یاد آر این واقعه را تا برای مردم روشن شود که ابلیس که از جن بود و همچنین ذرّیّه ی او، دشمنان انسانند و خیر انسان را نمی خواهند پس سزاوار نیست فریب او را که لذات دنیا و شهوات و اِعراض از یاد خدا را برایشان

۱- - سوره ی آل عمران، آیه ی ۳۰.

زینت می دهد بخورند و نیز سزاوار نیست او را اطاعت کنند و به سوی باطلی که او دعوتشان می کند قدم نهند. نتیجه این که دشمن را نباید ولیّ و سرپرست گرفت و اطاعت کرد و آیا باز هم او را ولیّ خود می گیرید در حالی که دشمن شماست؟ چون عمل مشرکین در حقیقت همان بَدَل گرفتن شیاطین است و چقدر این کار زشت است و هیچ خردمندی مرتکب آن نمی شود.

ای پیغمبر بگو حادثه ای سرنوشت ساز قبل از حضور در این جهان اتفاق افتاده است و آن حادثه ای بود که میان خدا و ابلیس و تقابل شیطان با دستور خدا اتفاق افتاد. عمل مشرکین در حقیقت همان بَدَل گرفتنِ شیاطین به جای خداست و چقدر این کار زشت است و هیچ خردمندی مرتکب آن نمی شود.

فرمود شیطانی در جای جای زندگی شما در صحنه است که موجود فاسقی است و در مقابل امر پروردگارش طغیان کرده، مراقب باشید تحت تأثیر او قرار نگیرید.

نحوه ی ورود شیطان در روان انسان

ملائکه به هر معنایی که تصور می فرمایید، به عنوان حقایق باطنی و غیبی عالَم، در خدمت آدم قرار گرفتند و تا عصیانی از ما صورت نگیرد از تجلی انوار معنوی آن ها محروم نخواهیم بود. خداوند در این آیه متذکر می شود نظامی که ما برای شما ساخته ایم نظامی است که ملائکه و ابلیس در آن در حال فعالیت هستند. ابلیس در آن فعال است تا به عنوان عاملی در

مسیر انحراف انسان، موجب شود که به تقابل با آن برخیزیم و در این راستا قدم های استواری به سوی قرب الهی برداریم و چون از جن است باید با هوشیاری بالایی که بالاتر از تقابل با امور محسوس است با آن مقابله کرد. شیطان آنچنان نیست که بتوانید با استعدادهای مادی به جنگ با او بروید بلکه باید با نوری که از طرف خداوند به دست می آورید با او مقابله کنید. چون ورود او از طریق وَهم انسان است و با نور عقل و شرع می توان وَهم را کنترل کرد و راه ورود شیطان را مسدود نمود.

وَهم و قوه ی واهمه وقتی در کنترل عقل و شرع نباشد، مزرعه ی شیطان است و او وسوسه های خود را به قوه ی واهمه ی انسان القاء می کند، همان طور که فرشتگان انوار معنوی و الهامات خود را به قلب انسان القاء می کنند تا انسان بتواند متذکر حقایق معنوی شود و از حیله های شیطان آزاد گردد. خداوند می فرماید: برنامه ی شیطان – با فسقی که دارد– دشمنی با خداست و این که مردم را از ولایت الهی خارج کند، مواظب باشید ولایت او را بر ولایت پروردگارتان ترجیح ندهید. کسی که دنیا را جدی بگیرد زمینه ی تأثیر وسوسه های شیطان را در قوه ی واهمه ی خود فراهم کرده و عملاً چیز بدی را به جای ولایت الهی برای خود برگزیده است. لذا در آخر آیه فرمود: «بِئْسَ لِلظَّالِمينَ بَدَلاً» ظالمین چه بد بدلی را پذیرفتند از آن جایی که ولایت شیطان را به جای ولایت خدا برگزیدند.

این موضوع یکی از موضوعات مهمی است که قرآن در اختیار ما می گذارد، آن چه شرط اولیه ی ارتباط با قرآن است تشخیص حریم و مقام قرآن می باشد. اگر بفهمیم مقام قرآن مقام اعلان اسرار زندگی است – آن

اسراری که به راحتی در دسترس ما قرار نمی گیرد- آن وقت حریم قرآن را رعایت می کنیم. رعایت حریم قرآن آن است که در آن تدبّر کنیم زیرا سخنان قرآن، نقل واقعه نیست، گزارش اسرار عالم و آدم است. حقایق مهمی را می خواهد با زبان الفاظ و کلمات به ما متذکر شود. رو نمای عروس قرآن، رعایت ادب مخصوص به قرآن است و این ادب با معرفت به دست می آید و معرفت تواضع می آورد و نتیجه ی تواضع کردن، کناررفتن پرده هایی است که بین ما و قرآن حجاب شده اند. برای رسیدن به آن ادب باید مقدماتی را گذراند و به این نکته رسید که اسرار قرآن، در باطن این الفاظ است و تدبّر به معنای نظر به آن بُعد پنهانی و باطنی قرآن می باشد و بناست خداوند این اسرار را از طریق الفاظ قرآن برای ما روشن کند از این جهت به الفاظ به عنوان پنجره ی غیب نگاه می کنیم.

وقتی معلوم شد خداوند از طریق همین الفاظ می خواهد اسرار نظام خود را تبیین کند و به ما متذکر شود در این نظام هم ملائکه هست و هم شیطان و مقام و جایگاه ملائکه در این نظام نسبت به انسان آن است که بر انسان سجده می کنند به آن معنا که در خدمت انسان قرار می گیرند، می فهمیم خداوند با این الفاظ می خواهد راز نظام تکوین را بیان کند و اگر می فرماید: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ» آن گاه که به ملائکه گفتیم بر آدم سجده کنید، عملاً از فعلی که در عالم به صورت تکوینی جریان دارد گزارش می دهد، نه آن که واقعاً گفت و شنودی - به آن صورتی که در بین ما مطرح است - در آن جا صورت گرفته باشد. هنر ما آن است که متوجه باشیم زبانِ تشریع اشاره به حقیقتِ تکوین دارد.

ص: ۹۰

خداونـد می فرمایـد: به ملائکه گفـتیم بر آدم سـجده کننـد ولی ابلیس سـجده نکرد. معلوم است ابلیس در آن مقـام بوده زیرا خطابی که به ملائکه شـده شامل خطاب به او نیز بوده و در حالی که ابلیس از جن است ولی به جهت عبادات زیاد تا آن جاها صعود کرده است.

بـا این همه چون ابلیس نظر به خود دارد و هنوز فانی در حق نشـده، در جواب دسـتور خـدا گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»(۱) من از آدم بهترم و نبایـد بر آدم سـجده کنم و بـدین لحاظ آیه می فرمایـد: «فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ»(۲) از امر پروردگار خود خارج شـد. زیرا هنوز گرفتـار توهّم بود و برای فهم و برداشت خود در مقابـل حکم خـدا، اصـالت قائل بود و با چنین وجودی در هر جا حاضـر شود موجب ایجاد توهّم می گردد و با هر نوع بنـدگی که انسان در مقابل خدا داشـته باشد، به دشـمنی بر می خیزد و در همین رابطه بایـد متوجه بود جنس شـیطان وَهم است و مقـام وَهم، مقـام غفلت از بنـدگی و نظر به میلِ خود است، ولی جنس وجودِ ملک وجود عقل است و تقابل با وَهم، مقام عقل، مقام هوشـیاری نسـبت به جایگاه بنـدگی انسان است. خداونـد در این آیه و امثال آن سـرّی از اسـرار دنیا را گزارش می دهد تا مردم بدانند شیطانی از جنس جن در این عالم هست که چون از جنس جن است قابل ادراک حسـی نیست و از طریق روحِ انسان ها با آن ها تماس می گیرد و اگر رویکرد انسان اصالت دادن به بنـدگی است باید نگهبان روح و قلبش باشد. وقتی فهمید چنین موجودی در این عالم هست باید

۱- - سوره ی اعراف، آیه ی ۱۲.

۲- - سوره ی کهف، آیه ی ۵۰.

درون خود را از تأثیر وَهم کنترل کند تا شیطان از طریق قوه واهمه ای که در کنترل عقل و شرع نیست به او حمله نکند. اگر چشم قلب بسته شود و جنبه ی معنوی انسان به حاشیه رود، شیطان به او حمله می کند.

خداوند دو نوع عامل تحریکِ غیبی برای انسان گذاشته، یکی الهامات فرشتگان است که دائماً انسان را در دینداری و بندگی مدد می کنند از آن جهت که فرشتگان عبادِ مُکْرَم خداوند هستند و در ذات خود عین عبودیت می باشند و دیگری وسوسه های شیطان است از آن جهت که شیطان موجود مستکبر و خودخواهی است که خودخواهی اش برخداخواهی اش غلبه دارد. مثلاً وقتی نماز می خوانید در وسط نماز متوجه می شوید حواستان به نماز نیست این تذکر، همان وزیدن الهام ملك است، همان طور که گاهی ذهنتان به سمت بازار کشیده می شود، این وزیدن، همان وسوسه ی شیطان است. ما دائماً در معرض الهام و وسوسه هستیم و این راز زندگی در دنیا است تا جایگاه انسان نسبت به فرشته خویی و یا شیطان منشی معلوم گردد.

راز وجود شیطان

بعد از آن که خداوند در آیه مورد بحث، ما را متوجه نقش ابلیس کرد در ادامه می فرماید: «أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونى وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ» آیا او و نسلش را به جای من سرپرست و ی-اور خود می گیرید در حالی که او دشمن شما است؟ آیا نپذیرفته اید شیطان با وزی-دن وسوسه های خود زندگی شما را گرفتار انواع توهّمات می کند؟ در حالی که خودش در آن توهّم بزرگ گرفتار است که خود را برتر از شما می داند و با هرگونه

بندگی که بخواهید پیشه کنید دشـمنی می ورزد؟ و شما را از هر راهی که بخواهید از او جدا باشید منصرف می کند؟ شما در نماز شب می خواهیـد پای شـیطان را از زنـدگی تان بیرون کنیـد و لـذا با هزار نقشه ما را از این کار محروم می کند. به همین جهت در سوره ی ناس، از شـرّ وسواس خنّاس به خـدا پناه می بریـد. «خنّاس» یعنی آن دشـمنی که از هر دری بیرونش کنی از در دیگر وارد می شود. باید با شـناخت شیطان و تقابل با وَهمیّات، خود را هر چه بیشتر به حقایق نزدیک کنیم و این راز وجود شیطان در این عالم است. مثل آموزش و پرورشـی است که نمره ی صفر دارد در عین آن که نمره ی صفر بد است ولی خوب است که صفر باشد تا ما تکلیف خود را با آن نمره روشن کنیم. جهانی که شیطان ندارد جهان خوبی نیست، اگر ما در معرض حمله ی شیطان نبودیم چگونه خود را از وَهمیات نجات می دادیم. به گفته ی مولوی:

در جهان جنگ این شادی بس است

که برآری بر عدو هر دم شکست

خداونـد در قرآن از یـک طرف مـا را از حمله ی شـیطان آگـاه می کنـد و از طرف دیگر راه کارهای نجات از توهّمات را که ابزار ورود شـیطان است می نمایاند. آدم ها را چه شده که خود را در معرض الهامات فرشتگان قرار نمی دهند و با تعلق به دنیا خود را گرفتـار وسوسه های شـیطان می کننـد؟ در ادامه ی آیه می فرمایـد: «بِئْسَ لِلظّالِمينَ بَدَلاً» ظالمان چه بـد مبادله ای می کننـد که وزش نورانی الهـام ملـک را رهـا می کننـد و خود را در معرض وسوسه هـای شـیطان قرار می دهنـد. آری بـا نظر به بندگی خدا، جان خود را در معرض الهامات فرشتگان قرار می دهیم و هر چه بیشتر جذب حقایق

متعالی و انوار ربانی می شویم. ولی اگر به جای نظر به بندگی و قرب الهی، به خودمان نظر کردیم و خود را بزرگ پنداشتیم زمینه ای فراهم می شود که جانمان در معرض وسوسه های شیطانی قرار می گیرد و با توهّمات غیر واقعی تا هلاکت خود جلو می رویم زیرا نگاه شیطان و ذرّیّه ی او به هیچ حقیقتی نیست و لذا در آیه ی بعد می فرماید:

ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً (۵۱)

آن ها را نه در آفرینش آسمان ها و زمین به شهادت طلبیدم و نه در آفرینش خودشان و من آن نیستم که گمراهان را یار خود بگیرم.

چون ولایت و تدبیرِ امور، لازمه اش احاطه ی علمی کامل است و چون ابلیس و ذریه اش از مبدأ خلقت آسمان ها و زمین و بلکه از مبدأ پیدایش خودشان خبر ندارند هرگز نمی توانند کسی را به سوی حقیقتی رهنمون باشند. در حالی که خدا ایشان را هنگام خلقت آسمان و زمین و خلقتِ خود آنان شاهد بر کار خود نگرفت و آن ها شاهد بر جریان خلقت نبودند، چگونه می توانند متصدی تدبیر امور عالم باشند؟ و چون هر موجودی متوجه کمالِ مخصوص به خودش است و هدایت الهی هدایتی است عمومی که تمام موجودات را در بر گرفته است و چون شیطان ها گمراه کننده اند و اگر خدا بخواهد برای هدایت انسان ها از شیطان استفاده کند عملاً ضد اصلاح و هدایت عمل کرده و هرگز چنین نمی کند، می فرماید ما گمراه کنندگان را کارگردان و یاور خود نمی گیریم.

ملاحظه کنید می فرماید: ما احاطه به کل عالم را به شیطان ندادیم و او را ناظر بر خلقت عالم نکردیم تا از واقعیات عالم آگاهی داشته باشد و مطابق آن واقعیات عمل کند، پس تو اگر وسوسه ی شیطان را بپذیری او تو را به هیچ واقعیتی راهنمایی نمی کند. زیرا لازمه ی راهنمایی صحیح احاطه به کل عالم است در حالی که آن ها « لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ» ناظر بر خلقت خودشان هم نبودند و حضرت حق فرمود ما چیزی به آن ها ندادیم تا در هدایت آدم ها به ما کمک کنند. «ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً» ما ظالم را کمک کار خود نمی گیریم، و این نکته ای است بسیار اساسی که بدانیم به هیچ وجه نمی توانیم از طریق روح شیطانی و وسوسه های او به مقصد خود برسیم، زیرا خداوند جایگاهی در این امر به شیطان و وسوسه های او نداده است. پس در یک کلمه نظام جهان را خداوندی که حق است آفریده است و در نظام حقْ باطل رشد نمی کند.

وَ يَوْمَ يَقُولُ نادُوا شُرَكائِيَ الَّذينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجيبُوا لَهُمْ وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً (۵۲)

و به یاد آور روزی را که خدای تعالی خطابشان می کند که آن شریکانی را که شما شریک من می پنداشتید صدا بزنید تا بیایند، اینان صدا می زنند ولی اجابتی نمی شنوند و ما میان آن ها محل هلاکتی قرار دادیم. آن وقت برایشان روشن می گردد که آن ها شرکائی نبودند، چه اگر بودند اجابت می کردند و این که می گوید: بین مشرکین و شرکای ایشان محل هلاکتی قرار دادیم، شاید به معنی این باشد که رابطه ی میان آنان را باطل کردیم و فهمیدند رابطه ی ربوبیتی در بین آن ها نیست.

قیامت شرایط برگشت به محبوبی است که در دنیا در جان خود به آن شکل داده ایم با توجه به این امر و با نظر به این که هر کس در قیامت درصدد است به اهدافی که برای خود شکل داده برسد، خداوند به کفار می گوید کسانی را که می پنداشتید شریکان من هستند و شما را به خدا می رسانند، صدا بزنید. پس آن ها محبوب های خیالی خود را صدا می زنند در حالی که آن محبوب ها ساخته ی توهّمات آن ها بودند و واقعیتی نداشتند که حالا پاسخ آن ها را بدهند. در همین دنیا هم جوابی به آن ها نمی دادند ولی به همان توهّمی که نسبت به آن ها داشتند دل خوش بودند بدون آن که اُنس با آن ها در زندگی دنیا، اُنس با واقعیات باشد.

شخصی از پیامبر صلی الله علیه و آله در خواست کرد که او را نصیحت کنند، حضرت فرمودند: «...قرین و همنشین خود را خوب انتخاب کن...».(۱) قرین خوب، همان عمل صالحی است که همیشه با انسان هست و او را به سوی خداوند که مقصد حقیقی اوست جلو می برد. انسان در عمل صالح همنشین خدا می شود و با توجه به این امر در آخر آیه فرمود: در «وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً» میان آن ها و معبودهای شان محل هلاکتی قرار می دهیم در نتیجه می فهمند که بین آن ها و اهداف وَهمی که در دنیا برای خود ساخته بودند هیچ ارتباطی نیست و در یک حالت بی هویتی محض قرار می گیرند. زیرا تعریف و تصوری که از خود داشتند به کلی از بین رفته و هیچ معنایی از

ص: ۹۶

۱- - امالی صدوق، مجلس اول، حدیث چهارم. (اَنَّهُ لابُدّ لَکَ یا قیس مِن قَرین یُدفَنُ مَعَک...)

خود ندارند مگر همین بی معنایی و بی هویتی که صورت بیرونی اش جهنمی است که خداوند از آن خبر داده است.

وَ رَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُواقِعُوها وَ لَمْ يَجِدُوا عَنْها مَصْرِفاً (۵۳)

و مجرمین آتش جهنم را می بینند و مطمئن می شوند که در آن واقع می شوند و آن ها را احاطه می کند - به طوری که از یک طرف وقوع مجرمین در آتش است و از طرف دیگر وقوع آتش در مجرمین - و از آن مفرّی نمی یابند و محلی که بتوانند از آن منصرف شوند برایشان نیست.

«ظن» هم به معنای «گمان» و هم به معنای «علم» است و در این جا به معن-ای «علم» است، یعنی مطمئن-اً می دانند در آتش می افتند ولی چون ملکه ی دنیایی آن ها حرکت به سوی دنیا بود، با پای خود در آتش می روند و راه بازگشت از آن را نمی یابند، زیرا صورت مطلوب دنیایی آن ها همین بود. با توجه به این امر می توان گفت: قیامت چیز جدیدی نیست، حقیقت این دنیاست، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله واقعاً قیامت را می دیدند که می فرمودند: «الانَ قیامتی قائم» هم اکنون قیامت من برپاست.

آثار غفلت از معاد

وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فی هذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَ كانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْ ءٍ جَدَلاً (۵۴)

بی تردید در این قرآن از هرگونه مثالی برای مردم بیان کردیم ولی انسان بیش از هر چیزی جدال کننده است.

ص: ۹۷

مردم به انکار قرآن پرداختند و زیر بار رهنمودهای آن نرفتند. زیرا از عالَمی خبر می دهد که عموم مردم با آن اُنس ندارند و بنا ندارند از عالَم خود خارج گردند و در آن عالِم برتر حاضر شوند. پس مأیوس نشوید که خیلی ها با نگاه شما همراهی نمی کنند، مراقب باشید موج مردم شما را هم رنگ و هم فکر با خودشان نکند، این خطری است که این آیه متذکر آن است. می خواهد بفرماید نحوه ی زندگی خود را با زندگی مردم معمولی مقایسه نکنید، با افقی که قرآن و امامان معصوم علیهم السلام در منظرتان می گذارند خود را مقایسه کنید تا معلوم شود چه مراحلی را هنوز طی نکرده اید.

به پیامبر خود دلداری می دهد که ناراحت مباش، افقی در میان است که اکثر مردم حاضر نیستند خود را در آن افق وارد کنند ما از طریق قرآن به تو خبر می دهیم اگر اکثر مردم آن نحوه ی حیات را و حضور در آن عالم را نپذیرند، نقص را نه از نحوه ی کار خود بدان و نه از منطق حق، پس صبر در مقام بندگی و مقاومت در هدایت مردم را از دست مده. بدین لحاظ و با توجه به این نوع آیات است که امام علی علیه السلام می فرمایند: «در راه هدایت از کمی رهروان هراسی به خود راه مده».(1)

وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى وَ يَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلاَّ أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ قُبُلًا(۵۵)

ص: ۹۸

۱- - غیبت نعمانی، ترجمه ی فهری، متن ص ۱۲.

و چه چیز مردم را از ایمان و استغفار باز داشته بعد از آن که هدایت خدا به سویشان آمده؟ مگر طالب آن سنت جاریه ای باشند که در امت های نخستین جاری شد و منقرض شدند.

راستی منتظر چه هستند، منتظر این که سنت اولین آنان را بگیرد یا این که عذابی را در مقابل چشم خود و به عیان مشاهده کنند و در آن صورت ایمان بیاورند که ایمانِ بعد از مشاهده ی عذاب خواهد بود و برایشان سودی ندارد؟ پس این ها در پی به دست آوردن ایمانی که به دردشان بخورد نیستند. در حالی که جایی برای انکار حق توسط مردم نیست مگر آن که گرفتار موضع گیری غلطی نسبت به حق باشند.

از یک طرف برای آن ها هدایت آورده و از طرف دیگر مسیر استغفار از پروردگارشان را برایشان روشن کرد تا بهانه ای برای ایمان نیاوردن نداشته باشند. «استغفار» یعنی با نظر به حضرت حق، نقاط ضعف را کم کنیم تا شایسته ی اُنس با انوار پروردگار گردیم. با این پوشش نقاط ضعف انسان از بین می رود. در آیه ی فوق روشن می کند جایی نیست که بخواهند ایمان نیاورند و در ایمان نیاوردنِ خود توجیه منطقی داشته باشند در حالی که هدایت و استغفار برای آن ها آورده ایم. آیا منتظر این هستند که همان سنتی که گذشتگان را نابود کرد به سوی آن ها بیاید و یا عذابی بیاید و آن ها را بگیرد؟

بینش توحیدی نمی گذارد انسان در انجام بدی ها، فرسایش پیدا کند و با غرق شدن در خوشی های دنیایی، دچار غفلت شود، به همین جهت باید تأکید کرد تنها با ارتباط صحیح با پروردگار عالم می توان از نقاط ضعف

نجات پیـدا کرد و به واقع به اسـتغفار لازم دست یافت و این که در آخر آیه فرمود: «أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ قُبُلًا» یا عذابی رویاروی آن هـا قرار گیرد که دیگر جـای هیـچ گونه توبه ای برای آن ها باقی نگـذارد، منظور عـذاب قیامت است. در این جا سـخن از یک واقعیت مسلّم است و یک تهدید منطقی، سـخن از توجه دادن به قوانین و سـنت های جاری در هستی است که اگر ملتی وارد به ایمان الهی نشـد و پیرو آن به شخصـیتی تبـدیل شد که به انواع فسادها آلوده است، محال است که بتواند از آن عذابی که روبرویش قرار می گیرد فرار کنـد. در نظـام هستی جـایی برای عقیـده ی باطـل و عملِ غیر صالـح نیست و در همین راسـتا پیامبران خدا آمدند تا به بشـریت، سـرنوشتی را که با دینداری نصـیب انسان ها می شود، بشارت دهند و در این رابطه در ادامه می فرماید:

وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ يُجادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْباطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ وَ اتَّخَذُوا آياتي وَ ما أُنْذِرُوا هُزُواً (۵۶)

ما پیغمبران را نمی فرستیم جز این که بشارت دهنده و بیم دهنده باشـند پس ای پیامبر جای هیچ نگرانی نیست. هر چند کافران از طریق باطل مجادله می کنند تا حق را باطل جلوه دهند و آیات مرا و آن چه وسیله ی انذار آن ها است به استهزاء بگیرند.

بشارت یعنی خبر دادن از مقامی که عقل در آن مقام با حضـرت حق اُنس برقرار می کند و انذار خبر دادن از سـرنوشتی اسـت که اگر انسان مسیر ایمانی را پیشه نکرد به آن گرفتار می شود در حالی که آن سرنوشت

ص: ۱۰۰

مطلوب او نیست. پیامبران آمده اند تا مردم را از آن چه که حقیقتاً باید حذر کنند، حذر دهند و به آن چه که باید رجوع کنند ارجاع دهنـد، در حالی که «وَ يُجادِلُ الَّذينَ كَفَرُوا بِالْباطِلِ» کافران با این فکر و فرهنگ مخالفت و مجادله می کننـد به این نیت که می خواهنـد حق را پنهان کنند و فضایی بسازند که «وَ اتَّخَذُوا آياتى وَ ما أُنْذِرُوا هُزُواً» آیات ما [خدا] را و آن چه وسـیله ی هوشـیاری آن ها است نسـبت به خطراتی که در پیش دارند، به مسـخره بگیرند. این درست همان چیزی است که اگر به خوبی متوجه شویم از یـک طرف جایگـاه پیـامبران را در تاریـخِ خود درست می فهمیم و از طرف دیگر نقش فرهنـگ هـای مخالف دین و دینداری را نیز درست ارزیابی می کنیم و انگیزه های مخالفت با دینداری را - در هر لباس و ظاهری که باشد — درست درک می کنیم. حتماً ملاحظه کرده ایـد چگـونه جریـان هـای روشـنفکریِ غیر دینی، دین را زیر سؤال می برنـد تـا نگـذارند خطراتی که آینـده ی زنـدگی غیر دینی در پیش دارد، دیـده شود و امروز این نوع حرکات را در برنامه ی ماهواره ها ملاحظه می کنیـد. همـان طور که فرهنگ مـدرنیته با روحیه ی دنیاخواهی طوری سـخن می گویـد که گویی آیات الهی و تهدیـدهای ادیان، غیر واقعی و دروغ است. به این جهت در ادامه می فرماید:

وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآياتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْها وَ نَسِيَ ما قَدَّمَتْ يَداهُ إِنَّا جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فى آذانِهِمْ وَقْراً وَ إِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذاً أَبَداً (۵۷)

ص: ۱۰۱

و کیست ظالم تر از کسی که آیات پروردگارش را به او تذکر می دهند و قبول نکند و آنچه را از پیش فرستاده از یاد ببرد؟ ما بر دل های آن ها پوشش قرار دادیم که قرآن را نفهمند و در گوش هایشان سنگینی نهادیم و اگر به سوی هدایت دعوتشان کنی، در آن صورت نیز هرگز به راه نخواهند آمد.

از آن جایی که ظلم بر حسب متعلّقش بزرگ و کوچک می شود و متعلّقِ ظلمِ مشرکین، خداوند و آیات اوست پس از هر ظلمی بزرگ تر است که از آیات الهی اعراض می کنند و با خودداری نکردن از آن چه که می کنند عملاً ـ آثار سوء پیش فرستاده های خود را فراموش کرده اند و علت إعراض از آیات الهی و فراموشی پیش فرستاده هایشان، از بین رفتن استعدادهای درک حقیقتشان است به طوری که می فرماید: دل هایشان را با پرده هایی می پوشانیم تا قرآن را نفهمند و هم گوش هایشان را کر و سنگین می کنیم تا قرآن را با گوشِ قبول نشنوند و با فهمِ ایمان، صدق آن را نفهمند و به پیامبرانشان ایمان نمی آورند لذا اگر به سوی هدایت دعوتشان کنی هرگز آن دعوت را نمی پذیرند و هیچ وقت هدایت نمی شوند.

آدمی که توجهی به آیات خدا نمی کند متوجه زشتی اعمالش نخواهد شد و در نتیجه متوجه نمی شود چه هلاکت هایی در پی خواهد داشت. این نکته ای است بسیار اساسی. کسی که به حضور خدا در عالم و آیات او حساس نبود کم کم با غلبه ی توهّمات غیر واقعی بر ذهن و روانش، قدرت درک حقیقت را از دست می دهد و این سنت الهی است و بدین لحاظ در ادامه ی آیه می فرماید: «إِنَّا جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً» ما بر قلب این افراد

ص: ۱۰۲

پوشش هایی قرار دادیم تا قرآن را نفهمند. «وَ فی آذانِهِمْ وَقْراً» و در گوش هایشان پرده قرار می دهیم تا استعداد شنیدن حق را از دست بدهند و عملاً چیزی را انتخاب کنند که جز هلاکت برای آن ها در پی ندارد، چون ارتباط روحی بین آن ها و عالی ترین نورِ هدایت یعنی قرآن از دستشان رفته است. به همین جهت در قسمت آخر آیه می فرماید: اگر به سوی هدایت دعوتشان کنی هرگز آن دعوت را نمی پذیرند و هیچ وقت هدایت نمی شوند.

وقتی انسان شعور درک حقیقت و شناخت آن را از دست داد، اگر واجبی از واجبات الهی را ترک کرد از درون خود چندان تحت فشار قرار نمی گیرد و در آن حال در ترک واجبِ دوم فشار کمتری احساس می کند و کم کم شعور درک عظمت واجبات الهی را در روح خود از دست می دهد و برعکس، به همان اندازه دنیا و امور وَهمی برای او جدّی و جدّی تر می شوند و از این جهت به سوی اهدافی قدم برمی دارد که نقطه های هلاکت اوست.

وَ رَبُّکَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَهِ لَوْ یُؤاخِذُهُمْ بِما کَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ یَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا (۵۸)

و پروردگار تو آمرزنده و صاحب رحمت است. اگر مردم را به موجب اعمالشان می گرفت حتماً در عذابشان شتاب می نمود ولی برای آن ها موعدی است که هرگز از آن گریزی نمی یابند.

با دو صفت غفور و ذوالرَّحمه، علت تأخیر عذاب را روشن کرد که وجود این دو صفت موجب تأخیر عذاب است. پروردگارت با غفور

ص: ۱۰۳

بودنش، گناهان را می بخشد و موانع رحمت را از بین می برد و با ذوالرحمه که حکایت از همه ی انواع رحمت دارد، رحمت را شامل همه می نماید. و بعد فرمود: اگر پروردگار تو می خواست ایشان را مؤاخذه کند عذاب را بر آنان فوری می ساخت و لکن عجله نکرد، چون از یک طرف غفور و از طرف دیگر دارای رحمت است پس از فوریت عذاب صرف نظر فرمود و در عین این که عذابشان می کند ولی موعدی برای عذابشان قرار داد هرچند از آن عذاب گریزگاهی نمی یابند.

می فرماید: «لَوْ يُؤاخِذُهُمْ بِما كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذابَ» درست است که لازمه ی آن چه این کافران انجام می دهند آن است که بی درنگ با آن ها برخورد شود، ولی با توجه به این که عجله در عذاب کافران با رحمت نمی خواند «بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ» برای آن ها فرصتی فراهم می کنیم، هرچند بالاخره در وقتش گرفته می شوند و هیچ پناهی جز خدا ندارند. تلاش کنید تحلیل درستی از فرصتی که برای گناهکاران فراهم است داشته باشید، نه این که گمان کنید این ها از دست خدا در رفته اند.

وَ تِلْكَ الْقُرى أَهْلَكْناهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَ جَعَلْنا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِداً (۵۹)

ساکنان این قریه ها را هنگامی که ستم کردند، هلاک کردیم و برای هلاکتشان موعدی قرار دادیم و لذا تأخیر هلاکتِ کفار و مهلت دادن بر آن ها سنت خدا است و کار نوظهوری نیست.

قرآن می گوید چرا در رابطه با هلاکت ملت های گذشته تحقیق نمی کنید تا در مورد هلاکت کافرانِ زمان خود نیز تحلیل درستی داشته

ص: ۱۰۴

باشـید و تأخیر در هلاکتشان شـما را به اشتباه نیندازد؟ رمز نابودی ملت ها در قرآن نکته ی مهمی است. مرگ آدم ها یک امر طبیعی است اما چرا تمـدن ها می میرنـد و پس از مـدتی تمـدنی دیگر با رویکردی متفاوت جای آن را می گیرد؟ می فرمایـد: ملاـحظه کنیـد که رمز نـابودی تمـدن هـا ظلم آن ها یعنی عـدم انطباق آن ها با قوانین الهی است و از این سـرنوشت که دچار شدند گریز گاهی برای آن ها نبود. هرچند خداوند برای هلاکتشان موعدی قرار داده بود.

ملاقات دو پیامبر خدا

بعد از بحثی که از اول سوره تا این جا دنبال فرمود و نشان داد رسالت پیامبر اظهار حقایق و انذار از عواقب افکار و اعمال سوء است و به رسول خود تـذکر داد نبایـد در راه ارائه ی حق آن چنـان پریشـان شود که جان تهی کنـد و نمونه هایی از حاکمیت حق در نظـام هسـتی را ارائه داد، به نکته ی بسـیار ظریفی وارد می شود تـا مـا را متوجه سـطحی از معـارف نمایـد که از ظـاهر شریعت بالاتر است و آن گزارش رابطه ی بین دو پیامبر است یکی حضـرت موسـی علیه السـلام با شریعت جهانی که آورده و یکی هم حضـرت خضـر با علمی که به اسرار عالم دارد. در این گزارش با دو پیامبر خدا ولی با دو دستگاه روبه رو می شویم، دستگاه حضرت موسی علیه السلام و دستگاه حضرت خضر علیه السلام . قرآن می فرماید:

وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً (۶۰)

و هنگامی که موسی به جوان همراه خود گفت: همچنان خواهم رفت تا به محل تلاقی دو دریا برسم، هرچند، مدت طولانی به راه خود ادامه دهم.

این چهارمین تذکری است که به دنبال امر به جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله به صبر در تبلیغ رسالت مطرح می فرماید و این موسی که در آیه از آن نام می برد بنا به روایت و این که قرینه ای بر غیر موسی بودن وی در قرآن نیست، همان موسی بن عمران علیه السلام است(۱) و جوانی که همراهش بوده بنا به روایت «یوشع بن نون» وصیّ حضرت موسی علیه السلام بوده است و آن عالِم بنا به روایت حضرت خضر علیه السلام یکی از انبیاء معاصر موسی علیه السلام بوده است که بعضی روایات می فرمایند: خدا خضر را طول عمر داده و تاکنون هم زنده است و آیه می فرماید: به یاد آر آن زمانی را که موسی به جوان همراه خود گفت، لایزال راه می پیمایم تا به مجمع البحرین برسم که دو دریا به هم رسیده اند و یا این راه را ادامه می دهم تا عمرم به سر آید.

این آیه نشان می دهد حضرت موسی علیه السلام مأموریتی داشته اند و باید در این مأموریت به نشانه هایی برسند و به علومی دست یابند.

فَلَمَّا بَلَغا مَجْمَعَ بَيْنِهِما نَسِيا حُوتَهُما فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً (۶۱)

وقتی به راه افتادند و رسیدند به جایی که دو دریا به هم می رسید، حضرت موسی علیه السلام فراموش کردند که در خورجین خود ماهی ای دارند و

۱- - اگر موسای این حادثه، پیامبر دیگری جز پیامبر مشهور بود لازم می آمد قرآن کریم این مطلب را متذکر شود تا در ذهن مخاطب حضرت موسای کلیم علیه السلام متبادر نشود.

باید آن را حفظ کنند و آن جوان هم که همراه حضرت بود یادش رفت جریان ماهی را به حضرت موسی علیه السلام بگوید که ماهی «فَاتَّخَذَ سَبیلَهُ فِی الْبَحْرِ سَرَبا» به طرز عجیبی پرید در آب و پنهان شد.

فَلَمَّا جاوَزا قالَ لِفَتاهُ آتِنا غَداءَنا لَقَدْ لَقینا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً (۶۲)

بعد از آن که از مجمع البحرین گذشتند، موسی به جوان همراه خود گفت: غذایی را که عبارت از همان ماهی بود که با خود داشتند بیاورد، زیرا اینک از مسافرت خسته شده و به تجدید نیرو نیازمند شده اند.

قالَ أَ رَأَیْتَ إِذْ أَوَیْنا إِلَی الصَّخْرَهِ فَإِنِّی نَسیتُ الْحُوتَ وَ ما أَنْسانیهُ إِلاَّ الشَّیْطانُ أَنْ أَذْکُرَهُ وَ اتَّخَذَ سَبیلَهُ فِی الْبَحْرِ عَجَباً(۶۳)

آن جوان در جواب حضرت گفت: آیا به یاد داری در کنار صخره منزل گزیدیم تا استراحت کنیم، من حال ماهی را فراموش کردم و یاد ماهی را از یادم نبرد مگر شیطان، آن ماهی راه خود را در دریا گرفت و رفت آن هم رفتنی عجیب.

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» این نکته را تذکر می دهند که درست است جناب یوشع بن نون پیامبر است و شیطان به پیامبر دسترسی ندارد ولی این که حضرت یوشع فرمود: شیطان از یاد او قضیه ی پریدن ماهی در آب را برد، چیزی نیست که با عصمت انبیاء مخالف باشد، زیرا یک زمان شیطان در مقابل امر خدا ما را به فراموشی می اندازد که این مربوط به پیامبران

نمی شود و یا زمانی شیطان وسیله ی عصیان را فراهم می کند و انسان از طریق تصرف شیطان به عصیان کشیده می شود، شیطان چنین تصرفاتی در انبیاء ندارد. ولی زمانی که مثلاً ما فراموش کنیم یک شیء را کجا گذاشته ایم این عصیان نیست و در این محدوده شیطان می تواند انبیاء را تحت تأثیر قرار دهد، چون این نوع اعمال، اعمالی نیست که موجب عصیان پیامبران در مقابل فرامین الهی گردد تا یک نوع معصیت به حساب آید. پیامبران با عصمت خود در پناه خدا هستند تا ما از طریق انبیاء با اطمینان بندگی کنیم و این نوع عصمت را هرگز شیطان نمی تواند از بین ببرد.(۱)

قالَ ذلِکَ ما کُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلی آثارِهِما قَصَصاً (۶۴)

حضرت موسی علیه السلام با شنیدن این خبر فرمود: این جریان که در باره ی ماهی اتفاق افتاد همان علامتی بود که ما در جستجویش بودیم لاجرم از همان جا برگشتند و درست از آن جا که آمده بودند جای پای خود را گرفته برگشتند.

معلوم می شود که حضرت موسی علیه السلام از طریق وحی الهی مأمور بوده خود را به مجمع البحرین برساند و علامتی مثل گم شدن ماهی و به دریا پریدن و یا فقط گم شدن آن را به او داده بودند و به همین جهت هم به محض شنیدن قضیه می گوید ما هم در پی این قضیه بودیم و بی درنگ برمی گردد و در آن جا به آن عالِم برخورد می کند.

ص: ۱۰۸

۱- - در رابطه با عصمت انبیاء می توانید به کتاب «مبانی نظری نبوت و امامت» از همین نویسنده رجوع فرمایید.

فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا آتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً (۶۵)

پس بنده ای از بندگان ما رایافتند که از جانب خود به او رحمتی عطا کرده و از نزد خود به او دانشی آموخته بودیم.

علامه طباطبایی«رحمه الله علیه» در ذیل این آیه می فرمایند: هر نعمتی، رحمتی است از ناحیه ی خدا به خلقش، لکن بعضی از آن ها در رحمت بودنش اسباب واسطه است، مانند نعمت های مادیِ ظاهری و بعضی از آن ها بدون واسطه، رحمت است مانند نعمت های باطنی از قبیل نبوت و ولایت و شعبه ها و مقامات آن.

چون رحمت را با «عِنْدَنا» به خودش نسبت داده می فهماند کس دیگری غیر از خدا در آن دخالتی ندارد، و نیز فهمیده می شود که منظور از رحمت نامبرده نعمت های باطنی است و چون در نبوت است که فرشته واسطه ی بین خدا و پیامبر است و چون این جا هم نفرمود «عندی» بلکه فرمود «عندنا» باید نعمت جناب خضر، نعمتِ نبوت باشد و نه ولایت. چون ولایت مختص به ذات باری تعالی است و در این رابطه قرآن می فرماید: «فَاللّٰهُ هُوَ الْوَلِيّ»(۱) ولکن نبوت چنین نیست. و این که فرمود: آن دو نفر بنده ای از بندگان ما را یافتند که ما از نزد خود رحمتی به او داده بودیم و او را علمی داده بودیم از نزد خود، معلوم می شود علمی لدنّی بوده و نه اکتسابی که همان علم تأویل حوادث باشد.

۱- - سوره ی شوری، آیه ی ۹.

آن جا که ماهی به طور عجیبی در آب شیرجه زده بود، حضرت موسی علیه السلام با بنده ی خالصی از بندگان خدا ملاقات داشتند که خصوصیات آن بنده آن بوده که رحمتی خاص از رحمت های الهی را به او داده بودند و معلوم است که حضرت خضر علیه السلام هم پیغمبر بوده ولی با علمی که در وصف آن می فرماید: «وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً» علمی به او دادیم که علاوه بر لدنّی بودن، علم خاصی بوده غیر از آن علمی که به حضرت موسی علیه السلام داده شده بود و چون حضرت موسی علیه السلام طالب آن علم نیز بوده خداوند به او می فرماید: از مسیر مجمع البحرین به سراغ بنده ای از بندگان ما برو تا از آن علم آگاهی یابی.

قالَ لَهُ مُوسی هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلی أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً(۶۶)

حضرت موسی علیه السلام پس از ملاقات با آن بنده ی خدا به او گفت اجازه می دهید از شما تبعیت کنم، از آن چه که به شما تعلیم داده شده است برای این که من هم به وسیله ی آن رشد یابم؟

خیلی با ادب و دقیق منظور خود را بیان کرد. چون می دانست آن علم، علم معمولی نیست که به صورت معمولی تعلیم دهند بلکه باید با تبعیت از آن بنده ی خدا به آن دست یابد و به رشد لازم برسد.

قالَ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً (۶۷)

حضرت خضر علیه السلام با همه ی عظمتی که یقیناً برای حضرت موسی علیه السلام قائل بودند با صراحت تمام فرمودند تو طاقت این را نداری که در کنار من صبر پیشه کنی.

عجیب است که لازمه ی رسیدن به این علم، صبری خاص است و نه فکر و اندیشه. آن علم با تجلی خاص به دست می آید و با روشی خاص همراه است. به همین جهت جناب خضر علیه السلام در ادامه می فرماید:

وَ کَیْفَ تَصْبِرُ عَلی ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً (۶۸)

چگونه می خواهی صبر کنی در مورد روشی که به آن روش علم نداری و اطلاع تو به این روش و طریقه احاطه پیدا نمی کند تا وقتی جایگاه آن را بشناسی و بر اساس آن شناخت، حرکت کنی تا آن را به دست آوری. به عبارت دیگر چگونه می توانی روشی را برای رسیدن به علمی تحمل کنی که هیچ تصوری از آن علم نداری چه رسد به این که روش رسیدن به آن علم را بپذیری و به آن تن دهی؟

ملاحظه کنید که چگونه حضرت خضر علیه السلام متوجه می شوند هر علمی برای هر کس قابل درک نیست حتی اگر آن کس پیامبر خدا باشد. چه رازی در علم حضرت خضر بود که حضرت موسی علیه السلام از تصور آن ناتوان بودند؟

قالَ سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً وَ لا أَعْصی لَکَ أَمْراً (۶۹)

حضرت موسی علیه السلام گفت: اگر خدا بخواهد به زودی خواهی دید که صبر می کنم و با توجه به این که باید کاملاً از شما تبعیت کنم قول می دهم در هیچ امری نافرمانی شما را نکنم.

صبر و سکوت؛ دریچه هایی به سوی حقیقت

قالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنی فَلا تَسْئَلْنی عَنْ شَیْ ءٍ حَتَّی أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً (۷۰)

گفت: اگر پیروی مرا کردی باید از چیزی که دیدی و برایت گران آمد سؤال نکنی تا خودم از آن برایت یاد کنم.

مطلب عجیب در این داستان رعایت ادب شاگردی از طرف کسی است که خود پیامبر اُولوالعزم است - یعنی حضرت موسی علیه السلام - و این که چقدر در مقابل کسی که می خواهد از او علم بگیرد متواضع است. از اول گفت: آیا می توانم تو را پیروی کنم؟ و نگفت تو را پیروی می کنم مشروط بر این که مرا تعلیم کنی بلکه گفت تو را پیروی می کنم باشد که مرا تعلیم کنی و رسماً خود را شاگرد او خواند و گفت از آن چه تعلیم شده ای و نگفت از آن چه می دانی تا علم او را تعظیم کرده و به مبدئی نامعلوم نسبت داد و فهماند علم تو رُشد است و گفت پاره ای از آن چه تعلیم شده ای مرا تعلیم کن و نگفت از آن چه تعلیم شده ای مرا تعلیم ده و نگفت حتماً چنین و چنان می کنم بلکه گفت: إن شاءالله خواهی یافت که چنین و چنان می کنم و نسبت به خدا رعایت ادب نمود. در مقابلِ تقاضای حضرت موسی علیه السلام ، حضرت خضر علیه السلام هم متقابلاً رعایت ادب نمود و او را با صراحت رَدّ نکرد بلکه به اشاره گفت تو استطاعت بر تحمل دیدن کارهای مرا نداری و فرمود: «فَإِنِ اتَّبَعْتَنی» پس اگر پیروی کردی و نگفت حتماً

ص: ۱۱۲

سؤال نکن بلکه گفت اگر بنا گذاشتی پیرویم کنی نباید از من چیزی بپرسی.

حضرت خضر علیه السلام با توجه به نحوه ی آن علم شرط کردند که نباید به هیچ وجه سؤال کنی تا این که برای تو از آن چه پیش می آید ذکری در میان گذارم. این همه تأکید برای آن است که ما متوجه باشیم علمی هست که پرسیدنی نیست، باید روح آماده شود تا حقیقت آن برای انسان ظهور کند. ما عموماً از طریق سؤال با معلومات حصولی روبه رو می شویم در حالی که معلومات حضوری تنها با رفع حجاب ظهور می کنند و اتفاقاً با سؤال کردن از آن ها، آن ها در حجاب می روند. مولوی در رابطه با این نوع علوم می گوید:

گر نپرسی زودتر کشفت شود

مرغ صبر از جمله پران تر بود

فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا رَكِبا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَها قالَ أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً (۷۱)

هر دو به راه افتادند تا سوار کشتی شدند و حضرت خضر کشتی را سوراخ کرد. حضرت موسی علیه السلام که نگران جان مردم است و «تقوی» نیز همین را اقتضا می کند که اجازه ندهی که باطلی واقع شود، به جناب خضر گفت: آیا آن را سوراخ کردی تا مردمش را غرق کنی؟ حقاً که معصیت بزرگی انجام دادی.

قالَ أَ لَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (۷۲)

حضرت خضر گفت: نگفتم که تو طاقت و تحمل بودنِ با من را نداری؟

حضـرت خضـر علیه السـلام در سـطحی مأمور بودند کشتی را سوراخ کنند و حضـرت موسی علیه السلام در سطحی دیگر آن عمـل را می دیدنـد و تحمـل نمی کردنـد که به مردم ضـرر برسـد، در حـالی که اگر حضـرت موسـی علیه السـلام بـا توجه به شواهـدی که از قبـل برایشـان روشن بود به جنـاب خضـر علیه السـلام اطمینان می کردنـد، می رسـیدند به این که نه تنها با آن سوراخ کردن به مردم ضـرر نمی رسـد بلکه در سـطحی عمیق تر به نفع آن هـا تمام می شود. راستی چرا حضـرت موسـی علیه السـلام با این که خداوند به ایشان اطمینان داده بود حضـرت خضـر علیه السلام از بندگان خاص خداوند است به خضر اعتماد نکرد؟

قالَ لا تُؤاخِذْنی بِما نَسیتُ وَ لا تُرْهِقْنی مِنْ أَمْری عُسْراً(۷۳)

حضـرت موسـی علیه السـلام به خود آمد که عجب! چرا کاری کردم که احتمال آن می رود از رسیدن به علمی خاص محروم شوم، لذا عرض کرد: مرا به خاطر نسیانی که کردم و از وعده ای که دادم و غفلت نمودم مؤاخذه مکن و در کار من تکلیف را سخت مگیر و کاری نکن که نتوانم با تو بیایم.

فَانْطَلَقا حَتَّی إِذا لَقِیا غُلاماً فَقَتَلَهُ قالَ أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّةً بِغَیْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً نُکْراً (۷۴)

بالأـخره پس از خروج از کشتی به راه افتادنـد تا رسـیدند به جوانی و حضـرت خضـر علیه السـلام او را کشت، دوباره اعتراض حضـرت موسی علیه السلام شروع شد و گفت: ما که ندیدیم این جوان کسی را کشته باشد چرا او را کشتی؟ چه کار غیر قابل پذیرشی؟!

ص: ۱۱۴

راستی چه تضاد سختی در مقابل حضرت موسی علیه السلام قرار گرفته، از طرفی با بنده ای از بندگان خدا روبه روست و خداوند به او اطمینان داده که او از طرف ما علم خاص دارد و از طرفی با صراحت تمام می بیند که او مرد جوانی را بدون آن که عملی انجام دهد که مستحق قتل باشد، به قتل رساند. آیا موسی می تواند به راحتی از این موضوع بگذرد؟

قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَکَ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطیعَ مَعِیَ صَبْراً (۷۵)

دوباره حضرت خضر به حضرت موسی گفت: آیا نگفتم که تو تحمل همراهی با من را نداری؟

قالَ إِنْ سَأَلْتُکَ عَنْ شَیْ ءٍ بَعْدَها فَلا تُصاحِبْنی قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّی عُذْراً (۷۶)

حضرت موسی علیه السلام باز به خود آمد که گویا باید با نگاهی دیگر به حرکات این بنده ی خدا نگاه کند و از طرفی در خود شکی را احساس کرد که راستی می تواند با نگاه حضرت خضر علیه السلام به موضوعات بنگرد و برای یافتن آن علم خاص از او تبعیت کند، در آن حال با خودش چه کار کند. به همین جهت گفت: اگر بعد از این از تو و از اعمالت سؤال کردم دیگر مرا همراهی نکن و دیگر به عذری که از ناحیه ی من باشد رسیدی و به نهایتش هم رسیدی. در حالی که در ابتدا فرمود خواهی دید که إن شاءالله تحمل می کنم و از هیچ امری از تو نافرمانی نمی کنم.

فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا أَتَيا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَما أَهْلَها فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُما فَوَجَدا فيها جِداراً يُريدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقامَهُ قالَ لَوْ شِئْتَ لاَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً (۷۷)

پس راه افتادند تا به قریه ای رسیدند و از اهلش به عنوان مهمان طلب طعام کردند و آن ها از این که آن ها را مهمان کنند خودداری کردند، در آن شهر دیواری یافتند که نزدیک بود فرو ریزد پس خضر علیه السلام آن را درست کرد که فرو نیفتد. موسی علیه السلام گفت: لااقل مزدی می گرفتی برای تعمیر دیوار تا با آن سدّ جوع کنیم.

عجیب است کار خضر که در عین گرسنگی - اگر گرسنه نبودند که طلب طعام نمی کردند- مشغول تعمیر دیواری می شود که در حال ریختن است. چرا در این میان به فکر تهیه ی غذایی نیفتاد، چرا لااقل صاحب آن دیوار را پیدا نکرد تا بگوید در ازای تعمیر دیوار به آن ها غذایی بدهد؟ این ها سؤالاتی بود که به صورتی کاملاً منطقی در ذهن حضرت موسی علیه السلام ظهور کرده بود و در همین رابطه آن سؤال را با حضرت خضر علیه السلام در میان گذارد. غافل از این که راه و رسم همراهی با خضر آن است که صرفاً به او اطمینان کند. وقتی از یک طرف خداوند به موسی علیه السلام اطمینان داده که او «عَبْداً مِنْ عِبادِنا» است و از طرف دیگر حضرت خضر علیه السلام شرط کرده است باید ماورای سؤالاتی که به ذهنت می آید از من تبعیت کنی. چرا حضرت موسی علیه السلام سؤال کردند که حضرت خضر علیه السلام بفرمایند:

ص: ۱۱۶

قالَ هذا فِراقُ بَيْنی وَ بَيْنِکَ سَأُنَبِّئُکَ بِتَأْوِيلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً (۷۸)

حضـرت خضر گفت: از این جا به بعد بین من و شما جدایی افتاد، به زودی من به تو خبر می دهم از چیزی که نتوانستی بر آن صبر پیشه کنی.

چه چیزهای نگفتنی بود که اگر حضـرت موسـی علیه السـلام سـکوت پیشه کرده بود، حضـرت خضـر در ادامه ی راه به ایشان نشان می داد. سـکوت تنها راهی بود که حضرت خضر علیه السلام می توانست از آن طریق حضرت موسی علیه السلام را وارد آن علم خاص بکند. این سؤالات چگونه حجاب و مانع ورود به آن علم می شد که حضـرت خضـر علیه السـلام مطمئن شدند حضرت موسی علیه السلام نمی تواند با ذهنی آزاد از آن سؤالات، او را همراهی کند.

أَمَّا السَّفِينَهُ فَكانَتْ لِمَساكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها وَ كانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَهٍ غَصْباً (۷۹)

حضـرت خضر در تبیین آنچه گذشت، فرمود: اما در مورد کشتی، کشتی مزبور مال عده ای از مستمندان بود که با آن در دریا کـار می کردنـد و لقمه نانی به دست می آوردنـد. دنبال آن ها پادشاهی بود که کشتی های دریا را از هر که باشـد غصب می کرد، می خواستم آن را معیوب کنم تا آن پادشاه جبّار بدان طمع نبندد و از آن صرف نظر کند.

ملاحظه کنید حکمت خضری چگونه با خراب کردن یک چیز کاری بزرگ تر از اصلاح آن چیز انجام می دهد.

ص: ۱۱۷

وَ أَمَّا الْغُلامُ فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشينا أَنْ يُرْهِقَهُما طُغْياناً وَ كُفْراً (۸۰)

امـا در مورد قتل آن جوان، پـدر و مادرش هر دو مؤمن بودنـد پس ترسـیدیم که پـدر و مادر خود را اغواء نموده و از راه تأثیر روحی، وادار بر طغیان و کفر کند.

حضـرت به عنوان مـأمور نظـام الهی در این جـا عمل می کننـد و نماینـده ی خالقِ آن کودک هسـتند، خالقی که حق هر گونه تصرفی در مخلوقش دارد. به همین جهت می فرماید:

فَأَرَدْنا أَنْ یُبْدِلَهُما رَبُّهُما خَیْراً مِنْهُ زَکاةً وَ أَقْرَبَ رُحْماً (۸۱)

پس خواستیم که پروردگارشان فرزندی به جای این فرزند به آن ها بدهد که از جهت طهارت (زکوه) بهتر از او باشد و از نظر رَحِم نزدیک تر باشد و بیشتر صله ی رحم کند و در نتیجه با پدر و مادرش دوست باشد.(۱)

این آیه اشاره دارد که ایمانِ پدر و مادر آن جوان نزد خدا ارزش داشته است و آن ایمان اقتضای فرزندی مؤمن و صالح را می نموده تا با آن دو صـله ی رحم کند و آنچه در آن فرزند بوده خلاف آن را اقتضاء می کرده و نظام ربوبی که حضـرت خضـر یکی از کارگزاران آن است نسبت به آن فرزند و آن پدر و مادر چنین اراده کرده است.

ص: ۱۱۸

۱- – امام صادق علیه السـلام می فرمایند: در قبال آن پسـر خداوند به آن ها دختری داد که از نسل آن دختر اولاد پیامبر متولد شد. (تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۵۶)

ملاحظه کنید چگونه اگر انسان بندگی خدا را پیشه کند حکمت خضـری حادثه های آزار دهنده ی آینده را، از جلوی راه او بر می دارد، حوادثی که ممکن است انسان را از نظر دینداری به هلاکت بیندازد.

معلوم است که مأموریت های غیبی در این عالم وجود دارد که ظاهر نیستند ولی در باطن عالَم، نقش فعّالی دارند، بنابراین محال است زیر این آسمان حادثه ای اتفاقی باشد که بدون باطن باشد و مصلحتی قدسی آن را دنبال ننماید. یک راه بیشتر نداریم و آن این است که مومن باشیم تا حوادث در خدمت ما باشند. فقط این را می دانیم که اگر بندگی کنیم حکمت خضری علیه ما عمل نمی کند بلکه به نفع ما وارد عمل می شود.

وَ أَمَّا الْجِدارُ فَكانَ لِغُلامَيْنِ يَتيمَيْنِ فِي الْمَدينَةِ وَ كانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُما وَ كانَ أَبُوهُما صالِحاً فَأَرادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما وَ يَسْتَخْرِجا كَنزَهُما رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی ذلِكَ تَأْويلُ ما لَم تَسطَع عَلَيهِ صَبراً (۸۲)

و اما دیواری که ساختم، آن دیوار از دو فرزند یتیم اهل شهر بود و در زیر آن گنجی از آن دو نهفته بود و چون پدر آن دو یتیم، مردی صالح بود به خاطر صالح بودن پدر، رحمت خدا شامل حال آن دو شد و امر کرد دیوار را بسازم به طوری که تا دوران بلوغ آن دو استوار بماند و گنج محفوظ شود، تا آن را استخراج کنند، این از رحمت خدا بود که شامل آن دو یتیم شد به جهت صَلاح پدر.- آیه دلالت دارد که صالح بودن انسان گاهی در وارث او اثر نیک دارد.- آنگاه فرمود: من آنچه کردم از ناحیه ی خودم نکردم و به امر خدا بود و تأویلش هم همان بودکه برایت گفتم و

سبب حقیقی آن وقایع، عبارت از این بود که برایت گفتم، نه آنچه از ظاهر قضایا برایت معلوم می شد و تو نتوانستی تحملِ همراهی با من را داشته باشی، این بگفت و از موسی جدا شد.

مرحوم صفائی حائری در کتاب «نامه های بلوغ» در مورد برخورد حضرت خضر علیه السلام با حضرت موسی علیه السلام با توجه به آیات قرآن به نکته ی ظریفی اشاره می کنند و می فرمایند: سالک باید از مرشد «بیّنات» و «کتاب» و «میزان» را به دست آورد و کافی نیست که با بصیرت و آگاهی او حرکت کند بلکه باید خود، آگاه شود و با بصیرت اقدام نماید و در این رابطه حضرت موسی علیه السلام از حضرت خضر علیه السلام می پرسند: «قالَ لَهُ مُوسی هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلی أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً»(کهف/۶۶) آیا همراه تو باشم تا آنچه آموخته ای به من رشدی را بیاموزی؟ و او در جواب گفت: «قَالَ إِنَّکَ لَن تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْرًا»(کهف/۶۷) تو نمی توانی و استطاعت نداری که با من صبر کنی و شکیبا باشی. «وَکَیْفَ تَصْبِرُ عَلَی مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا»(کهف/۶۸) چگونه می توانی صبر کنی بر چیزی که به آن احاطه نداری. کسی که از تمامی راه مطلع نباشد، دوام نمی آورد و استقامت نمی کند و حضرت موسی علیه السلام با تمامی تواضع می گوید: «قَالَ سَتَجِدُنِی إِن شَاء اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِی لَکَ أَمْرًا»(کهف/۶۹) به زودی می بینی، اگر خدا بخواهد من صبورم و هیچ دستوری را عصیان نمی کنم. و این عالم - یعنی حضرت خضر علیه السلام - شرط می گذارد که اگر همراه من آمدی هیچ از من سؤال نکن تا خودم برایت ذکر و حرف تازه ای بیاورم. که مستحضرید راه افتادند و حضرت خضر علیه السلام کشتی را سوراخ کردند و آن جوان را به قتل رساندند

و آن دیوار را تعمیر نمودند و در هر سه مرحله حضرت موسی علیه السلام اعتراض کردند و بالاخره کار به جدایی کشید.

مرحوم صفائی پس از طرح موضوع می فرمایند: در این داستان لطیف، مرشد به موسی دستور نمی دهد کشتی را سوراخ کن و یا کودک را به قتل برسان و یا دیوار را تعمیر کن، بلکه خود این کار را می کند، چون بصیرتش را دارد. و نتیجه می گیرد: تو با دقت ببین، که آیا می توان از این داستان استفاده کرد در برابر مرشد باید بی چون و چرا بود و حتی اگر به محرّمات شرعی دستور داد، مرتکب شد، چون مرشد از باطن خبر دارد و مأمور به ظاهر نیست؟

در قرآن کریم غیر از این داستان در جای دیگر از حضرت خضر علیه السلام چیزی نگفته و در روایات به ما خبر داده اند که او پیامبری بوده که قومش را به توحید دعوت می کرده و معجزه اش این که بر هر چوب خشکی می نشست سبز می شد، و تاکنون هم زنده است و باید گفت نوع علم حضرت خضر علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام مختلف بوده و نه این که یکی از دیگری در همه ی جهات اَعلم باشد.

چنانچه ملاحظه فرمودید شاید بتوان گفت حضرت موسی علیه السلام مأمور به شریعت بودند و حضرت خضر علیه السلام مأمور به طریقت. دستگاه خضر طریقت بود و عمل به تأویل.

باید تمام حادثه ها به مغز سوره وصل شوند که مغز سوره آیه ۶ به بعد است که فرمود: ای پیغمبر چرا می خواهی خود را از ناراحتی هلاک کنی؟ ای پیامبر، صحنه، صحنه ی حضور ماست پس آن جایی که شریعت نبوی

در صحنه نیست، خضر و حکمت خضری در صحنه هست، مردم را با شریعت و حکمت نگه می داریم، حال می خواهند بندگی کنند و می خواهند بندگی نکنند، بندگی نکردن؛ که حکومت الهی را تضعیف نمی کند. آن جا که نقطه های عطف تاریخ است، خضر در صحنه می آید و مأموریت خود را انجام می دهد. البته مقام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و ائمه ی طاهرین علیهم السلام مقام جامع بین شریعت و طریقت و حقیقت است.

ذوالقرنین و شخصیت توحیدی او

وَ یَسْئَلُونَکَ عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکْراً.(۸۳)

پیامبر از تو درباره ی ذی القرنین هم می پرسند بگو به زودی داستانش را از آیات قرآن که در پیش دارید می خوانم.

إِنَّا مَکَّنَّا لَهُ فِی الْأَرْضِ وَ آتَیْناهُ مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ سَبَباً (۸۴)

ما به او قدرت تصرف در زمین را دادیم و از هر چیزی که معمولاً مردم به وسیله ی آن به مقاصد مهم زندگی خود می رسند، به او عطا کردیم، از قبیل عقل و علم و دین و نیروی جسم و مال و تدبیر.

فَأَتْبَعَ سَبَباً (۸۵)

پس او از این سبب ها استفاده کرد و به راه افتاد.

حَتَّى إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَغْرُبُ فی عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فيهِمْ حُسْناً (۸۶)

تا این که به کمک آن سبب حرکت کرد و به مغرب آفتاب رسید، آفتاب را یافت که در چشمه ی لجن دار غروب می کند و نزد آن محل که آفتاب غروب کرد مردمی را یافت، - یعنی تا آخرین آبادی آن زمان به طرف مغرب سیر کرد و به ساحلی رسید که دیگر بعد از آن ساحل، امیدی به وجود خشکی نمی رفت و چون انتهای افق به دریا چسبیده بود چنین به نظر می رسید که آفتاب در دریا غروب کرده است.- گفتیم ای ذوالقرنین یا این قوم را شکنجه کن یا در آنان به رفتاری نیکو سلوک نما و ما از او استخبار کردیم که چه می خواهی با این قوم بکنی؟

قالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذاباً نُكْراً (۸۷)

ذوالقرنین گفت: هرکس که ستم ورزد عذابش می کنم و سپس همان فردی که عذاب کردم در قیامت به سوی پروردگارش باز گردانده می شود و با عذاب الهی که غیر قابل تصور است روبه رو می شود. نُکْراً یعنی غیر قابل تصور.

این آیه نشان می دهد که مردم در مقابل سخنان و دعوت ذوالقرنین دو گروه شدند و یک گروه از مردم از ایشان پیروی نکردند.

وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنى وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنا يُسْراً (۸۸)

و اما هرکس ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد را احسان می کنیم و به آنچه مایه ی آسانی و رفاه اوست وامی داریمش که بر او گران نیاید. هم با گفتار نیک با او برخورد می کنیم و هم تکلیف سخت بر دوش او نمی گذاریم و مالیاتش را سبک می گردانیم.

خداوند در این آیات شخصیت ذوالقرنین را به تصویر می کشد که منطقش چه بوده و چگونه فکر می کرده و چگونه عمل می نموده.

ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً (۸۹)

سپس در آن جا وسایلی برای سفر تهیه دید و به راه افتاد.

حَتَّى إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَطْلُعُ عَلى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً (۹۰)

تا این که به سوی مشرق حرکت کرد و به صحرایی از طرف مشرق رسید، دید آفتاب بر قومی طلوع می کند که برای ایشان در برابر آن پوششی قرار ندادیم. بدون ساختمان و به صورت عریان بر روی خاک زندگی می کردند. - خانه ای که با آن خود را از آفتاب پنهان کنند نداشتند و لباس هم نداشتند، نه فرهنگ پوشش لباس را داشتند و نه علم بنای ساختمان را-

کَذلِکَ وَ قَدْ أَحَطْنا بِما لَدَيْهِ خُبْراً (۹۱)

ص: ۱۲۴

و این چنین ما به آن چه نزد او بود احاطه داشتیم، چون خداوند خط و مشی او را به او الهام می کرده که چگونه با چنین قومی برخورد کند در حالی که هیچ پوششی نداشتند.

ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً (۹۲)

سپس در آن جا وسایلی برای سفر تهیه دید و حرکت کرد.

حَتَّى إِذا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِما قَوْماً لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلاً (۹۳)

رسید به جایی که دو کوه قرار داشت و پایین آن دو کوه مردمی بودند بسیار ساده و ابتدایی که هیچ سخنی را به آسانی نمی فهمیدند و محتوای سخنان را درک نمی کردند و نمی توانستند ارتباط فکری با دیگران برقرار کنند.

قالُوا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً عَلى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُمْ سَدًّا (۹۴)

آن قوم ساده وقتی قدرت ذوالقرنین را دیدند گفتند: ای ذوالقرنین؛ یأجوج و مأجوج که در پشت این دو کوه زندگی می کنند، در زمین فساد می کنند و ما را مورد قتل و اسارت قرار می دهند، آیا ممکن است ما چیزی خرج کنیم تا تو بین ما و بین آن ها حائل و سدی ایجاد کنی؟ تا از تجاوز آن ها جلوگیری شود. (اشاره به این که حاضرند مزدی هم بدهند).

ص: ۱۲۵

قالَ ما مَكَّنِّى فيهِ رَبِّى خَيْرٌ فَأَعينُونى بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكَمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً (٩٥)

ذوالقرنین گفت: آن مکنتی که خدا به من داده و آن وسعت و قدرت که خدا به من ارزانی داشته، از مالی که شما وعده ام می دهید بهتر است، لذا من از شما خرج نمی خواهم ولی اگر خواستید باید مرا با نیروی انسانی کمک کنید و مصالح نیز بیاورید.

آتُونى زُبَرَ الْحَديدِ حَتَّى إِذا ساوى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قالَ انْفُخُوا حَتَّى إِذا جَعَلَهُ ناراً قالَ آتُونى أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً (٩۶)

مزد نمی خواهم بلکه برایم قطعه هایی از آهن بیاورید تا در سدّ به کار ببرم، آنچه خواسته بود برایش آوردند. پس سدّ را برایشان بنا کرده بالا ـ برد تا میانه ی دو کوه را پر کرده، مساوی شد. گفت حالا ـ در آن بدمید به این صورت که دم های آهنگری را بالای سدّ نصب کنند تا آهن های داخل سدّ را گرم نموده سرب در لابلای آن بریزند و وقتی چون آتش گرم شد گفت برایم مس ذوب شده بیاورید تا روی آن بریزم تا از نفوذ هوا و پوسیدن در امان بماند.

فَمَا اسْطاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً (٩٧)

وقتی که سدّ ساخته شد یأجوج و مأجوج که ظاهراً دو گروه از مغولان بوده اند، نتوانستند از آن بالا روند یا آن را سوراخ کنند. این نشان می دهد که تمدن ذوالقرنین تا ساختن چنین سدّی رشد داشته است.

ص: ۱۲۶

قالَ هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّی فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَ كانَ وَعْدُ رَبِّی حَقًّا (۹۸)

ذوالقرنین بعد از بنای سدّ گفت: این سدّ خود رحمتی از پروردگار من بود یعنی نعمت و سپری بود که خداوند به وسیله ی آن اقوامی از مردم را از شرّ یأجوج و مأجوج حفظ فرمود و این سدّ و این رحمت با آمدن وعده ی پروردگار من باقی خواهد بود. وقتی وعده ی پروردگار من آمد آن را درهم کوبد و با زمین یکسان می کند - حال این اندکاك و ویران شدن یا قبل از قیامت منظور است یا با وقوع قیامت- و بعد می گوید وعده ی ربّ من تخلف ناپذیر و حق است.(۱)

وَ تَرَكْنا بَعْضَهُمْ یَوْمَئِذٍ یَمُوجُ فی بَعْضٍ وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً (۹۹)

از آن جایی که روح کلی سوره ی کهف نظر به زنده شدن مردگان بعد از مرگ است حتی در آخرِ ذکرِ داستان ذوالقرنین ما را متوجه جمله ی

۱- - علامه طباطبایی در المیزان، پس از بررسی نظرات مختلف، می فرمایند: در مورد شخص ذوالقرنین آنقدر روایات متفاوت است که تقریباً نمی توان به هیچ یک اعتماد نمود. عده ای از جمله جناب آقای مستحسن معتقدند ذوالقرنین در قرآن اشاره به حضرت مهدیg دارد که صاحب دو قرن یعنی زمان غیبت و زمان ظهور هستند و این که مردم در مورد ذی القرنین از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال می کنند، نظر به آینده دارد و نه گذشته. عزیزان در این رابطه می توانند به کتاب ایشان تحت عنوان ذوالقرنین رجوع فرمایند. هرچه هست هر دو نگاه - نگاه علامه و آقای مستحسن - با تأویلات و ابهاماتی همراه است و این نشان می دهد در فهم آیات مربوط به ذوالقرنین به گشایشی جامع تر نیاز داریم.

جناب ذوالقرنین کرد که فرمود آن سدّ با آمدن وعده ی الهی خراب می شود و وعده ی پروردگار من حق است.

پس از موضوع ذوالقرنین، قرآن به تبیین عرصه ی قیامت می پردازد و در تفصیل وعده ی حق می فرماید: در آن روز رهایشان می کنیم که از شدت ترس و اضطراب آنچنان آشفته می شوند که دریا هنگام طوفان آشفته می شود و پروردگارشان از آن ها اعراض می کند و رحمتش شاملشان نمی شود و نفخه ی دوم دمیده شود و همه شان جمع و زنده می گردند.

وَ عَرَضْنا جَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ لِلْکافِرینَ عَرْضاً (۱۰۰)

در آن روز جهنم را آشکار می کنیم که در برابر چشم کافران به حالتی تمام، به شکل آتشی بر قلب کافران جلوه می کند. زیرا جهنم جلوه ی غضب خداوند است.

همان طور که در روایت داریم در قیامت جهنم را به صورت شتری خشمناک جهت عذاب کافران می آورند. وقتی به نامحرم نگاه می کنی، یک گناه به سمت تو می آید که آن همان جهنمی است که در قیامت به آن صورت ظهور می کند. آتش دنیا قابل مقایسه با آتش قیامت نیست، آتش قیامت از جنس آتشی است که روح را می سوزاند و به عمق جان اثر می کند.

الَّذینَ کانَتْ أَعْیُنُهُمْ فی غِطاءٍ عَنْ ذِکْری وَ کانُوا لا یَسْتَطیعُونَ سَمْعاً (۱۰۱)

کافرانی که چشم هایشان آن ها را در پرده ای از یاد خدا قرار داده و استطاعت شنیدن را نداشتند. در نتیجه دیگر راهی برای رسیدن به حق برایشان نمانده بود، نه دیدن و نه تفکر و نه شنیدن و عبرت گرفتن برایشان نمانده. همان کسانی اند که از یاد خدا در دنیا غافل بودند و نمی توانستند سخن حق را بشنوند، چه رسد تحت تأثیر آن قرار گیرند.

أَ فَحَسِبَ الَّذینَ کَفَرُوا أَنْ یَتَّخِذُوا عِبادی مِنْ دُونی أَوْلِیاءَ إِنَّا أَعْتَدْنا جَهَنَّمَ لِلْکافِرینَ نُزُلاً (۱۰۲)

آیا کسانی که توحید خدا را انکار می کنند خیال می کنند اگر به غیر از خدا، اولیاء دیگری اتخاذ کنند آن ها ایشان را یاری خواهند نمود و عقاب مرا از ایشان دفع خواهند کرد؟ ما جهنم را آماده کرده ایم تا برای کفار در همان ابتدای ورودشان به قیامت، وسیله ی پذیرایی شان باشد.

آیه ی فوق ما را متوجه اشتباه محاسباتی کافران می کند که راضی به حاکمیت مستکبران هستند و از آینده ی بسیار اَسف بارِ این افراد خبر می دهد زیرا غیر خدا را حاکم و ربّ و حافظ و روزی دهنده ی خود گرفتند.

اگر کسی از حاکمیت و ولایت خداوند بر روح و روان و نظام فردی و اجتماعی اش غافل شد دیگر زشتی ها را حس نمی کند و عملاً هلاکت زا بودن گناه را درک نخواهد کرد چون دلش کور شده، دلی که فقط با نظر به حضرت حق و نور الهی بینا و بصیر می شود و با گرفتاری در حجاب های دنیایی کور می گردد. همه چیز گواه بر آن است که اگر مراقب ولایت الهی بر خود نباشیم و حسّ درک گناه در ما کور شود گرفتار بدترین

انتخاب ها و هلاکت بارترین سرنوشت ها خواهیم شد. همان طور که اگر دست خود را مدتی روی یخ گذاشتیم توانایی خود را در حسّ کردن زبری و نرمیِ اشیاء از دست می دهیم، اگر روح خود را بر روی یخ دنیا گذاشتیم، دنیا روح ما را کرخ می کند و قلب ما دیگر زشتی گناه را حس نمی نماید و نمی فهمد ح-لال و ح-رام الهی یعنی چه و چه جایگاهی در زندگی ما دارند.

راه نجات آن است که از ابتدا سعی کنیم جایی برای حلال و حرام خدا در زندگی خود باز کنیم و هر چیزی را نخوریم و هر چیزی را نبینیم و خداوند به جوانی که احکام الهی را رعایت بکند نزد ملائکه مباهات می کند. جوانی که وقتی چشمش به نامحرم افتاد و سر به زیر انداخت، ملائکه ی زمین او را دعا می کنند و اگر سر به بالا انداخت، ملائکه ی آسمان دعایش می کنند و اگر چشمانش را بست، ملائکه ی زمین و آسمان دعایش می کنند. ما به عنوان بندگان خدا آزاد نیستیم تا همه چیز بگوییم همچنان که از نظر دینی آزاد نیستیم که همه جا برویم. با رعایت دستورات الهی زمینه ی ارتباط با عالم غیب برای انسان ها فراهم می شود و می توانند به خوبی حضور خدا را حس کنند و برکات تزکیه را با جان خود درک نمایند.

زیان بارترین عمل

آخرین قسمت این سوره نکات نهایی و عصاره ی حرف را می آورد و می فرماید که قصه ی حیات دنیایی چگونه قصه ای است و راه خطر

ص: ۱۳۰

کجاست و نیز راه برون رفت از دنیا تا لقای الهی را نشان می دهد. خداوند به پیامبر خود می فرماید:

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرينَ أَعْمالاً (۱۰۳)

ای پیامبر! به مشرکان بگو آیا می خواهید شما را آگاه کنیم از پر ضررترین عمل و پوچ ترین زندگی؟

الَّذينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً (۱۰۴)

کسانی که تمام تلاش خود را در زندگی دنیایی از دست دادند و هیچ بهره ای از آن نگرفتند و در عین حال گمان می کنند که کار خوبی انجام می دهند، همین پندار است که مایه ی تمامیت خسران آن ها شده.

آن که خاسر می گردد ولی به خیال خود نتیجه گرفته است، امیدی به جبران خسرانش نیست، اگر باطل را به عنوان عمل نیک پذیرفت و دل باخته ی آن اعمال بود، از هر خاسری خاسرتر است زیرا دلش مجذوب زینت های دنیاست و همین انجذاب او را از میل به پیرویِ حق باز می دارد.

می فرماید پوچ ترین زندگی ها از آن کسانی است که از یک طرف اعمالشان تماماً در دنیا پراکنده و گم می شود و هیچ جهت متعالی ندارد و از طرف دیگر با پذیرفتن ملاک های اهل دنیا فکر می کنند اعمال خوبی انجام می دهند، این افراد زیانکارترین انسان ها هستند زیرا از یک طرف گرفتار اعمالی هستند که به جهت غیر توحیدی بودن، سراسر دنیایی است و از طرف دیگر متوجه نیستند که مقصد آن ها در زندگی دنیایی این نیست که همه ی همّت خود را صرف دنیا کنند. وقتی بشریت در مسیر دینداری

قرار نگیرد متوجه اهداف عالیه ی روح خود نمی شود تا ملاکی برای ارزیابی عمل خود داشته باشد زیرا در آن حال عمل خود را دوست می دارد، چون خودش را دوست می دارد. قرآن این مشکل را این طور تبیین می کند و می فرماید: «تَاللّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُوَ وَلِيُّهُمُ»(۱) سوگند به خدا که به سوی امت های پیش از تو [رسولانی] فرستادیم اما شیطان اعمالشان را برایشان زیبا جلوه داد پس او ولیّ چنین انسان هایی خواهد بود. به واقع اگر در تاریخ بشر پیامبر و امامی نبود بشریت عمل خود را تنها با نفس امّاره اش می سنجید و عملاً ولایت شیطان را می پذیرفت چون خود را دوست دارد و پیرو آن عملِ خود را هم دوست دارد، آن عمل هر چه می خواهد باشد. راه نجات این است که حق را بشناسیم و عمل خود را با حق بسنجیم تا تلاش هایمان در زندگی دنیا گم نشود و گرفتار پوچ ترین نوع زندگی نگردیم.(۲)

أُولئِكَ الَّذينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ وَ لِقائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَهِ وَزْناً (۱۰۵)

صاحبان اَخسرینِ اعمال، آن هایی اند که به آیات پروردگارشان کفر می ورزند – اعم از آیات آفاقی و انفسی و معجزات و نبوت – و به لقای ربّشان که همان معاد باشد کافرند و چون محرک اعمالشان یادِ روز قیامت و حساب نیست اعمالشان بی نتیجه می گردد و برای آن ها در قیامت وزن و

۱- – سوره ی نحل، آیه ی ۶۳.

۲- – برای بررسی انواع پوچی ها می توانید به کتاب «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

سنگینی برپـا نمی شود زیرا آن چه در قیـامت سـنگین است «حق» است و با حبطِ عمل، دیگر عملی باقی نمی مانـد و در نتیجه وزن کردنی معنا ندارد تا برای آن ها سنجشی در میان باشد.

راز پوچی اعمـال را کفرِ به آیات خـدا و انکار لقاء الهی برمی شـمارد و با این که قلب هایی دارنـد که اگر مشـغول دنیا نشـده بودنـد، با نور آن قلب ها منور به لقای الهی می گشـتند، گرفتار دنیا شدنـد و بصـیرتِ قلبی خود را از دست دادنـد. حبط عمل یعنی به کلی آن عمل از نتیجه ای که ما به دنبال آن بودیم ناتوان گردد و هیـچ نتیجه ای از آن حاصل نگردد و در قیامت هیچ ارزشی برای انسان به بار نیاورد.

در آیه ی ۱۰۴ فرمود: در دنیا اعمالشان به هـدر رفته و نابود شـده و در آخر آیه ی ۱۰۵ می گوی-د: ب-رپا نمی داریم برای آن هـا در روز قیـامت وزنی را زیرا در روز قیـامت روشن می شـود فقـط «حـق» وزن دارد و اعمـال غیر حق و گنـاه اصـلا وزن ندارنـد. پس چون اعمالشـان به جهت انـدیشه ی غیر توحیـدی حق نبود و عملاً ـ در شخصـیت آن هـا حقّی در میـان نبود، روز قیامت وزن ندارند. البته عزیزان متوجه هسـتند که در زمان های مختلف ابزارها عوض می شود ولی حق عوض نمی گردد و ما در هر زمانی به اندازه ای در قیامت گرامی هستیم که حق و حقیقت را در جان خود نهادینه کرده باشیم.

ذلِکَ جَزاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِما کَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آیاتی وَ رُسُلی هُزُواً (۱۰۶)

حالِ آن ها چنین است که گفتیم، جزای آن ها جهنّم است به جهت کفری که ورزیدند که آن کفر را با به استهزاء گرفتن آیات و رسولان من دو چندان کردند.

آنان حقیقت را پنهان داشتند و به جهت دنیاطلبی متوجه حقایقی که ماورای ظاهر این دنیا در جریان است، نشدند و نشانه های روشن خدا و منطق نبی را به سخره گرفتند.

إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً (۱۰۷)

برعکس کفار، کسانی که در دنیا عقیده ی حق و عمل صالح داشتند جنّات فردوس را دارند و آن عقیده و آن اعمال سراسرِ جان آن ها را نورانی کرده و چون پرده بر افتاد و زمینه ی ظهور و بروز آن عقیده و آن اعمال فراهم شد، جنات فردوس، آن ها را فرا می گیرد و به زیباترین شکل پذیرایی می شوند.

خالِدينَ فيها لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلاً (۱۰۸)

در آن باغ ها جاودانه اند و آرزوی هیچ تغییری را ندارند، چون هرچه می خواهند هست.

وقتی به چیزی برسیم که یک عمر به دنبال آن بودیم، نگرانیم که تا چه موقع می توانیم با مطلوب خود باشیم، این آیه می فرماید انسانی که با عقیده ی توحیدی و عمل شرعی زندگی دنیایی خود را آباد نمود، چون آن توحید و اراده های انجام عمل صالح در جان او نهادینه شده برای همیشه با انواری که حاصلِ بروز و ظهور نور توحید است به سر می برد و

«لا- يَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا» و ابـداً درخواست انتقال به جای دیگر نمی کننـد زیرا با بهشتی روبه روینـد که صورتِ عالی ترین چیزی است که می خواستند به آن برسند یعنی محل ظهور انوار اسمای الهی.

فیض ربـوبی تـا بی نهـایت ادامه دارد و مـؤمنین در آن بهشت همـواره بـا نـور جدیـدی روبه رو هسـتند و لـذا یـک لحظه نمی خواهنـد چشـمشان را بر گرداننـد و به چیز دیگری نظر کننـد. مثـل کسـانی که با قرآن زنـدگی می کننـد و همواره طالب اُنس بیشتری با قرآن هستند تا به حقایق بیشتری برسند و جان خود را با آن حقایق تغذیه کنند.

قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّی وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً (۱۰۹)

بعـد از این که بـا مثال هایی که زد اَسـراری را بیان فرمود، حال می خواهـد بگویـد حرف های ما تمامی نـدارد و لـذا به همین مقدار بسـنده می کنیم. می فرماید: بگو اگر دریاها مرکب باشند و با آن دریاها کلمات خدا را که دلالت بر خدا و انوار او می کند، بنویسیم هر آینه آب دریا تمام می شود ولی کلمات پروردگارم تمام نمی شود حتی اگر غیر دریاهای دنیا دریای دیگری هم تهیه کنیم، آن هـا نیز خشـک می شونـد و کلمات میماننـد. مگر آن که انسان از ارتباط با حروف بالاتر بیایـد و با حقایق توحیدی مرتبط شود، در آن صورت است که با دنیایی دیگر - ماورای عالَم کثرت- زندگی می کند.

آخرین سخن، اصلی ترین کلام

پس از مقدماتی که از ابتدای سوره تا این جا فرمود حال می خواهد آخرین سخن و اصلی ترین سخن را بگوید. می فرماید:

قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (۱۱۰)

بگو من تماماً مثل شما بشرم و از نظر بشریت هیچ چیزی زاید بر شما ندارم و نه مدعی الوهیت هستم و نه قدرت غیبی دارم، آن چه هست این که بر من وَحی می شود و بدانید که معبود شما مطلقاً معبود واحدی است و لذا چون اعتقاد به وحدانیت خدا با شرک جمع نمی شود، کسی که احتمال معاد و لقای پروردگار را هم بدهد باید فقط و فقط عمل خود را برای پروردگارش انجام دهد و در این کار هیچ کس را شریک او قرار ندهد.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند: «لو لم ینزل علی أمتی إلا خاتمه سوره الکهف لکفتهم» اگر از قرآن غیر از آیه ی آخر سوره ی کهف بر من نازل نشده بود همان یک آیه برای امت من کافی بود.(۱)

از یـک طرف به پیغمبر خود دستور می دهـد بگویـد من بشری هستم مثـل شـما تا انسان ها احساس نکننـد پیمودن راهی که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله ، پیشـنهاد می کنند برای همه میسّـِر نیست و بعد از آن می گویند مگر این که به من وَحی می شود تا از طریق وَحی، راه قرب الهی برای همگان معلوم شود.

ص: ۱۳۶

۱- – المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۳، ص ۴۰۷.

می فرماید: ای انسان ها بدانید مقصد و مقصود شما همگی یکی است، همه یک مقصود نورانی دارید، همه می خواهیم به یک معبود برسیم و آن رسیدن به لقای پروردگار است. هر کس خواست به این مهم برسد «فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً» پس عمل صالح انجام دهد و در این کار و در عبادت پروردگار، احدی را شریک نگرداند و تنها نظر به او بیندازد. این همه ی راه کاری است که انسان را به مقصد اصلی اش می رساند.

ملاحظه کنید که انسان می تواند به درجه ای از کمال برسد که پروردگار خود را ملاقات کند و با چشم قلب او را ببیند و با گوش قلب صدای او را بشنود. آن طور که اولیای الهی دیدند و شنیدند. تنها دو شرط لازم دارد، یکی عمل صالح و دیگر شرک نورزیدن به احدی به این معنا که هیچ کس را مستقلاً صاحب نقش و تأثیر نداند.

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: هر کس نماز بخواند تا ریا کند و روزه بگیرد تا ریا کند و زکات دهد تا ریا کند... و هر کس عملی از دستورات الهی را انجام دهد تا بدان وسیله ریا کرده باشد، مشرک است.(۱) و بدین لحاظ نباید به لقای الهی امیدوار باشد.

در روایت داریم که خداوند فرمود: من بهترین شریکم هر کس در عملِ خویش کسی را شریک من قرار دهد من آن را قبول نمی کنم (و همه

۱- - بحارالانوار، ج۶۹، ص ۲۹۷، باب ریا.

را به شریکم می دهم) مگر آن چه را خالص برای من آورده باشد.(۱) پس راه ملاقات الهی جز خلوص نیست.

و نیز در روایت داریم: اگر بنده ای عملی انجام دهد که با آن رحمت خدا و خانه ی آخرت را طلب کند آنگاه رضای احدی از مردم را هم در آن دخالت دهد، مشرک است.(۲)

زیرا تمام ابعاد وجود خود را متوجه خداوند نکرده تا مستعدّ تجلّی انوار حق گردد.

آیه ی مورد بحث می فرماید: با خلوص عبادت کنید تا آن عبادت و آن عمل صالح، شما را تا ملاقات خداوند جلو ببرد و این همان رازی است که بزرگان دین متوجه شدند و از این طریق به خوبی به ملاقات خدا نایل آمدند، آن طورکه ملاقات خدا معنا می دهد.

امکان لقای الهی در دنیا

در آخر به جهت اهمیت موضوع لقاء اللّه که آخرین آیه ی این سوره راه مفتخرشدن به آن را نشان داد لازم دیدم برای روشن شدن هرچه بیشتر بحث و با نظر به برکاتی که این بحث دارد، بحث لقاء اللّه را به عنوان حُسن ختام به طور نسبتاً مفصل خدمت عزیزان عرض کنم.

علّامه طباطبایی«رحمه اللّه علیه» در مورد لقای پروردگار می فرمایند: لقاء الله منحصر به قیامت نیست؛ و معنی حقیقی آن مراد است که عبارت است از «وقوف العبد موقفا لا حجاب بینه و بین ربه کما هو الشأن یوم القیامه الذی

ص: ۱۳۸

۱- - کافی، ج ۲، ص ۲۹۵

۲- - تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۳۱۷

هو ظرف ظهور الحقـائق، قـال تعـالی: «وَ یَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِینُ»(۱) وقوف بنـده در موقفی که هیـچ حجـابی میان او و میـان پروردگارش وجود نـدارد؛ همان طور که آن شأن، شأن روز قیامت است که ظرف ظهور حقائق می باشـد. خـدای تعالی گوید: و می دانند که حقّاً و حقیقتاً الله است که حقِّ آشکار است.

آیت الله طهرانی«رحمه اللّه علیه» در کتاب «الله شناسی» می فرمایند: لقای خداوند امری است حتمی ، و برای حصول آن لازم و واجب است تا مردمان امیـدوارِ بـدان، کمر همّت بر میان بندنـد، و پای راستین در این میـدان بنهنـد و با قـدمی اسـتوار و عزمی راسـخ این راه را طیّ کننـد، و از هیـچ آفتی به هراس درنیاینـد، و از هیـچ مشـکل و مـانعی که بر سـر راهشان قرار گیرد از راه متوقّف نشونـد و بـا حول و قوّه ی الهی آن مـانع را بر کنـار بنهنـد، و از امتحـان هـای گوناگون که لازمه ی طیّ این طریق می باشـند در وحشت نیفتند؛ تا با مدد خداوندی به وصال او نائل آیند. این راه اختصاص به امّت پیامبر آخر زمان ندارد؛ در جمیع اُمَم سالفه و پیشینیان از مومنان به پیامبران، مطلب از همین قرار بوده است.

از بهانه آوردن، نتیجه ای حاصل نمی شود، و از امروز به فردا افکندن ثمری به دست نمی آید، و از سرپوشِ جهل و حماقت بر روی دیده ی عقل نهادن، نوری در دل پدیدار نمی گردد.

آخر خداونـد با چه بیانی بیان کند؟! و با چه اصـرار و ابرامی مطلب را حالی نماید؟! و با چه تأکید و توبیخی جاهلان را دانا، و خواب روندگان

۱- – المیزان، ج۱۶، ص۱۰۲.

را بیـدار، و غافلان را هشیار فرمایـد؟! والله و تـالله و بـالله اگر در تمـام قرآن کریـم نبـود مگر همیـن آیـات ۵ تـا ۷ سـوره ی عنکبوت؛(۱)

برای مـا کـافی بود تـا چه رسـد به باقی آیات و جمیع قرآن که سراسـر آن از وحـدت حقّ و وجود واجب الوجود بحث دارد و لقای وی را با اَصرَح بیان و اَظهر دلالات به ما گوشزد می نماید. (۲)

مغربی در لزوم مجاهدت برای لقای خداوند می گوید:

نخست دیده طلب کن ، پس آنگهی دیدار

از آنکه یار کند جلوه بر اُولو الابصار

ترا که دیده نباشد کجا توانی دید

به گاه عَرض تجلّی جمال چهره یار

اگر چه جمله پرتو، فروغ حُسن وی است

ولی چو دیده نباشد کجا شود نَظّار

ترا که دیده نباشد چه حاصل از شاهد

ترا که گوش نباشد چه سود از گفتار

ترا که دیده بود پر غبار ، نتوانی

صفای چهره او دید با وجود غبار

اگر چه آینه داری برای حُسن رخش

ولی چه سود که داری همیشه آینه تار

بیا به صیقل توحید، آینه بزدای

غبار شرک،که تا پاک گردد از زنگار

در این جـاست که هر عقـل سـلیمی حکم می کنـد که بایـد تنها دل را به خداونـد سپرد، و از تمام رسوم و عادات و آدابی که انسان را از خدا به غیر خدا مشغول می سازند چشم فرو بست، و یک تنه و تنها گرچه جمیع عالم

۱- - مَن كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ وَمَن جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِى كَانُوا يَعْمَلُونَ.

۲- - آیت الله طهرانی، الله شناسی، ص ۳۳۶.

مخالفت کنند قدم در جادّه ی صدق و طیّ طریق لقاء و مرضات حضرت ربّ وَدُود نهاد.

بیت الغزل عـارف شـیراز از عـالم غیب، سـروش جان بخش و حیات آفرین خداونـدی را به عنوان سـرود دائمی در گوش جانِ زنده دلان می نوازد وقتی می گوید:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا جان رسد به جانان یا جان زتن برآید

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر

کز آتش درونم دود از کفن برآید

بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران

بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید

جان برلب است وحسرت دردل که ازلبانش

نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید

از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم

خود کام تنگدستان کی زان دهن برآید

بر بوی آنکه در باغ یابد گلی چو رویت

آید نسیم و هر دم گِرد چمن برآید

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان

هرجا که نام حافظ در انجمن برآید

در روایت اُولوالالباب حضـرت صادق علیه السـلام در رابطه با لقای الهی تصریح می فرمایند به معاینه و مشاهده ی خداوند در دل می توان به لقای الهی نائل شـد. «فَعَايَنَ رَبَّهُ فِي قَلْبِهِ»(۱) و این البته پس از مجاهدت های عظیم نفسانی و روحانی می باشـد که حضرت شرح می دهند و نتیجه و ثمره ی آن را نزول در منزلت کبری و لقای حضرت پروردگار مشخّص کردند.

بایـد متوجه بود که فقط نیروی عظیم عشق است که موانع را از سـر راه بر می دارد، و سـنگرها را در هم می کوبد، و از عقبات

تنگ و تاریک عبور می دهد، و از دریاهای حسرت، و صحراهای حیرت ، و فضاهای بی پایان

ص: ۱۴۱

۱- - بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۳، ص ۲۸۸.

بُهت و سرگشتگی می گذراند؛ و گرنه جمیع قوای ماسوی الله را گرد آوریم نمی تواند ذرّه ای انسان را جلو ببرد. عشق اوست که حلّال مشکلات است و کلید رمز موفّقیّت و بس. به همان معنایی که آیه ی آخر سوره کهف فرمود باید انسان احدی را در منظر خود به عنوان مطلوب خود قرار ندهد و همراه با جناب حافظ بگوید:

ای رُخت چون خلد و لعلت سلسبیل

سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

سبز پوشان خط ات بر گرد لب

همچو مورانند گرد سلسبیل

ناوک چشم تو در هر گوشه ای

همچو من افتاده دارد صد قتیل

یا رب این آتش که بر جان من است

سرد کن زانسان که کردی بر خلیل

من نمی یابم مجال ای دوستان

گرچه دارد او جمالی بس جمیل

پای ما لنگ است و منزل بس دراز

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

شاه عالم را بقا و عزّ و ناز

باد و هر چیزی که باشد زین قبیل

حافظ از سرپنجه عشقِ نگار

همچو مور افتاده شد در پای پیل

حضرت امام باقر علیه السلام از پدرشان در رابطه با عشقی که اصحاب امام حسین علیه السلام در کربلا نشان دادند، نقل می کنند: مَرَّ عَلِیٌّ علیه السلام بِکَرْبَلآءَ فَقَالَ: لَمَّا مَرَّ بِهِ أَصْحابُهُ وَ قَدِ اغْرَوْرَقَتْ عَیْنَاهُ یَبْکِی وَ یَقُولُ: هَذَا مُنَاخُ رِکَابِهِمْ، وَ هَذَا مُلْقَی

رِحَالِهِمْ، هَاهُنَا مُرَاقُ دِمَآئِهِمْ؛ طُوبَی لَکِ مِنْ تُرْبَةٍ عَلَیْهَا تُرَاقُ دِمَآءُ الاحِبَّةِ! وَ قَالَ الْبَاقِرُ عَلَیْهِ السَّلَامُ: خَرَجَ عَلِیٌّ یَسِیرُ بِالنَّاسِ، حَتَّی إِذَا کَانَ بِکَرْبَلآءَ عَلَی مِیلَیْنِ أَوْ مِیلٍ، تَقَدَّمَ بَیْنَ أَیْدِیهِمْ حَتَّی طَافَ بِمَکَانٍ یُقَالُ لَهُ: الْمِقْدَفَانِ. فَقَالَ: قُتِلَ فِیهَا مائَتَا نَبِیٍّ وَ مائَتَا سِبْطٍ کُلُّهُمْ شُهَدَآءُ. وَ مَنَاخُ رِکَابٍ

وَ مَصَارِعُ عُشَّاقٍ شُـهَدَآءَ. لَا يَسْـبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ؛ وَ لَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْـدَهُمْ.(۱) حضـرت أميرالمومنين علىّ بن أبى طالب عليه السـلام در وقـت حركـت به سـوى صـفّين، مرورشـان به كربلاـ افتـاد، و در حـالى كه اصـحابش بر وى مرور مى نمودنـد و دو چشـمانش از اشـك سـرشار گرديـده بود و مى گريست، مى گفت: اين است محلّ خوابيـدن مركب هاى سوارى ايشان، و اين است محـلّ فرودآمـدن و بارانـداختن خود ايشان، اين جا محلّ ريخته شـدن خون هاى آن ها است؛ خوشا بر حال تو اى خاك كه بر روى تو خون هاى محبوبان بارگاه الهى ريخته مى شود! و حضـرت امام باقر عليه السـلام فرمودنـد: أميرالمومنين على بن أبى طـالب از كوفه بيرون شـد، و مردم را براى نبرد بـا معاويه در صـفّين كوچ مى داد، تا رسـيد به جائى كه تا كربلا دو ميل يا يك ميل بيشتر فاصله نداشت. در آن جا در برابر لشكر به پيش آمد تا گرداگرد مكانى دور زد كه به آن «مِقدَفان » مى گفتند. فرمود: در اين جا دويست پيغمبر و دويست سـبط پيغمبر كشـته شده است كه همگى آن ها شـهيدانند. و محلّ خوابيدن مركب ها، و به زمين افتادن عشّاقى است كه پيشينيان بر ايشان نتوانستند در عشق بر آنان سبقت گيرند؛ و پسينيان از ايشان نتوانستند در عشق خودشان را به آنان برسانند.

دربـاره ى امكـان لقـاء و معرفت حضـرت حق، و جمع مـابين دو دسـته از روايـات وارده در اين بـاب، جنـاب ملاّ محسن فيض كاشانى «قدّس الله سرّه» كلمه ى نخستين از «كلمات مكنونه» خود را بدين مهم اختصاص داده است كه به جهت نكات ظريفى كه در اين رابطه مطرح مى كند اجازه دهيد

ص: ۱۴۳

۱- - الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۸۳.

مطالب ایشان را در حد امکان خدمتتان عرضه کنم. در کلمه ۲ از کتاب کلمات مکنونه می فرماید: «کَلِمَهٌ بِها یُجْمَعُ بَیْنَ امْتِناعِ الْمَعْرِفَهِ وَ الرُّؤْیَهِ وَ بَیْنَ إمْکانِهِما» و سپس ادامه می دهد:

طلب ای عاشقان خوش رفتار

طرب ای نیکوان شیرین کار

تا کی از خانه هین ره صحرا

تا کی از کعبه هین در خمّار

در جهان شاهدیّ و ما فارغ

در قدح جرعه ای و ما هشیار

زین سپس دست ما و دامن دوست

بعد از این گوش ما و حلقه یار

اگر چه کرّوبیان مَلَأ اعلی در مقام «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَهً» متوقّف اند و مقرّبان حضرت علیا به قصور «مَا عَرَفْنَاکَ» معترف، و کریمه ی «لَا تُدْرِکُهُ الابْصَارُ» هر بیننده را شامل است و نصّ «إنَّ اللَهَ احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ کَمَا احْتَجَبَ عَنِ الابْصَارِ» راننده ی هر بینا و عاقل؛ اما شیرمردان بیشه ی ولایت دم از « لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» می زنند، و قدم بر جادّه ی «لَوْ کُشِفَ الْغِطَآءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِینًا» می دارند. بلی، به کنه حقیقت راه نیست، چرا که او محیط است به همه چیز؛پس محاط به چیزی نتواند شد. و ادراک چیزی بی احاطه ی به آن صورت نبندد؛ فإذن «لَا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْمًا».

عنقا شکار کس نشود دام باز گیر

کانجا همیشه باد به دست است دام را

امّا به اعتبار تجلّی در مظاهر اسماء و صفات در هر موجودی روئی دارد، و در هر مرآتی جلوه ای می نماید .

«أَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَهِ» و قول رسول که فرمود: «وَ لَوْ أَنَّکُمْ أَدْلَیْتُم بِحَبْلٍ إلَی الارْضِ السُّفْلَی، لَهَبَطَ عَلَی اللَهِ» و اگر شما ریسمانی را به

پست ترین نقطه ی زمین آویزان کنید و بفرستید، تحقیقاً بر خدا سقوط خواهد نمود.

و این تجلّی همه را هست؛ لیکن خواصّ می دانند که چه می بینند، و لهذا می گویند: «مَا رَأَیْتُ شَیْئًا إِلَّا وَ رَأَیْتُ اللّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ» من ندیدم چیزی را مگر آن که پیش از او و پس از او و با او خدا را دیدم.

دلی کز معرفت نور و صفا دید

بهر چیزی که دید اوّل خدا دید

به هر که می نگرم صورت تو می بینم

از این میان همه در چشم من تو می آئی

و عوام نمی دانند که چه می بینند. «الآ إِنَّهُمْ فِی مِرْیَةٍ مِّن لِّقَآءِ رَبِّهِمْ أَلآ إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیطٌ»(۱) «آگاه باش ای پیامبر! که آنان نسبت به لقاء پروردگارشان در شکّ و تردید بسر می برند. آگاه باش که او تحقیقاً به هر چیز محیط می باشد.»

گفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی

گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی

دوست نزدیکتر از من به من است

وین عجب تر که من از وی دورم

چکنم با که توان گفت که دوست

در کنار من و من مهجورم

قال الله تعالی: «سَنُرِیهِمْ ءَایَ-تِنَا فِی الافَاقِ وَ فِی أَنفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ».(۲) «به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحی جهان، و در وجود خودشان نشان خواهیم داد؛ تا برای آنان روشن شود که نشان داده شده حقّ است. آیا

۱- - سوره ی فصلت، آیه ی ۵۴.

۲- - سوره ی فصّلت، آیه ی۵۳.

برای پروردگارت این کفایت نمی کند که او بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می باشد؟

در تفسیر این آیه گفته شده است که: یَعْنی سَأُکَحِّلُ عَیْنَ بَصیرَتِهِمْ بِنورِ تَوْفیقی وَ هِدایَتی، لِیُشاهِدونی فی مَظاهِرِیَ الافاقیَّهِ وَ الانْفُسیَّهِ مُشاهَدَهَ عیانٍ؛ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ لَیْسَ فی الافاقِ وَ لا ـ فی الانْفُسِ إلاّ أَنَا وَ صِفاتی وَ أَسْمآئی، وَ أَنَا الاوَّلُ وَ الاخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الْباطِنُ. ثُمَّ أَکَّدَهُ بِقَوْلِهِ: «أَوَلَمْ یَکْفِ» عَلَی سَبیلِ التَّعَجُّبِ.

یعنی من به زودی چشم بصیرت آن ها را به واسطه ی نور توفیق و هدایتم سرمه می کشم؛ تا مرا در مظاهر آفاقیّه و انفسیّه ام با مشاهده ی عیانی مشاهده نمایند؛ تا آن که برایشان روشن گردد که نه در آفاق و نه در نفوس، ابداً چیزی وجود ندارد مگر من و صفات من و اسماء من، و من هستم اوّل و من هستم آخر و ظاهر و باطن. سپس این مطلب را تأکید نمود به کلامش بر سبیل تعجّب که: آیا کفایت نمی کند که پروردگارت بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می باشد؟!»

قَالَ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ علیه السلام : «إنَّ اللَهَ تَجَلَّی لِعِبَادِهِ مِنْ غَیْرِ أَنْ رَأَوْهُ،وَ أَرَاهُمْ نَفْسَهُ مِنْ غَیْرِ أَنْ یَتَجَلَّی لَهُمْ. قَوْلُهُ: «تَجَلَّی لِعِبَادِهِ» أَیْ أَظْهَرَ ذاتَهُ فی مِرْءَاتِ کُلِّ شَیْءٍ بِحَیْثُ یُمْکِنُ أَنْ یُرَی رُؤْیَهَ عیانٍ، مِنْ غَیْرِ أَنْ رَأَوْهُ بِهَذا التَّجَلّی رُؤْیَهَ عیانٍ، لِعَدَمِ مَعْرِفَتِهِمْ بِالاشْیآءِ مِنْ حَیْثُ مَظْهَریَّتِها لَهُ وَ أَنَّها عَیْنُ ذاتِهِ الظّاهِرَهِ فِیها. «وَ أَرَاهُمْ نَفْسَهُ» أَیْ أَظْهَرَها لَهُمْ فی ءَایاتِ الآفاقِ وَ الانْفُسِ مِنْ حَیْثُ إنَّها شَواهِدُ ظاهِرَهٌ لَهُ،وَ دَلآئِلُ بَاهِرَهٌ عَلَیْهِ؛ فَرَأَوْهُ رُؤْیَهَ عِلْمٍ وَ عِرْفانٍ. «مِنْ

غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ» أىْ مِنْ غَيْرِ أنْ يُظْهِرَ ذاتَهُ فِيها عيانًا بِحَيْثُ يَعْرِفونَ أنَّها مَظاهِرُ لَهُ،وَ مَرايا لِذاتِهِ وَ أَنَّهُ الظّاهِرُ فيها بِذاتِهِ.

حضـرت أميرالمؤمنين عليه السلام گفته اند: خداوند ظهور نموده است براى بندگانش بدون آن كه او را ببينند، و خودش را به آنان نمايانـده است بـدون آن كه براى ايشان ظهور بنمايـد. كلام وى كه فرموده است: تَجَلّى لِعِبَادِهِ يعنى ذات خود را در آئينه ى تمام اشـياء ظاهر كرده است به طورى كه ممكن است ديـده شود با ديـده ى عيان، بـدون آن كه بندگانش او را بدين ظهور ببينند با ديده ى عيان؛ به جهت آن كه مردم معرفت به اشياء ندارند از جهت مظهريّت آن ها براى خداوند، و اين كه اشياء عين ذات او هستند كه در آنها ظاهر گشته است.

و كلاـم وى كه فرموده است: وَ أَرَاهُمْ نَفْسَهُ يعنى ذات خودش را براى بنـدگان در آيـات آفـاقيّه و انفسـيّه ظاهر نموده است، از جهت آن كه آن ها شواهد ظاهره اى براى وى مى باشند، و دلائل باهره اى براى او هستند؛ بنابراين او را با رؤيت علم و عرفان ديده اند .

مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ يعنى بدون آن كه ذاتش را در اشـياء عياناً ظاهر كند به طورى كه بندگان بشناسـند كه اشـياء مظاهر وى مى باشند، و آئينه هائى براى ذات او هستند به قسمى كه خداوند با ذات خودش در آن ها ظاهر است .

در اينجـا مرحوم فيض مقـدارى از دعـاى ابن عطـاءالله إسـكندرى را با إسـناد آن به حضـرت سيّدالشّـهداء حسـين بن علىّ عليه السلام ذكر كرده است، و آنگاه فرموده است:

وَ رَوَی الشَّیْخُ الصَّدُوقُ مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَیْهِ الْقُمِّیُّ«رحمه اللّه علیه» فِی کِتَابِ «التَّوْحِیدِ» بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ، قَالَ: قُلْتُ لِاَبِی عَبْدِاللّهِ علیه السلام : أَخْبِرْنِی عَنِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ،هَلْ یَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ یَوْمَ الْقِیَمهِ؟! قَالَ: نَعَمْ، وَ قَدْ رَأَوْهُ قَبْلَ یَوْمِ الْقِیَمهِ! فَقُلْتُ: مَتَی؟! قَالَ: حِینَ قَالَ لَهُمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلَی! ثُمَّ سَکَتَ سَاعَهً، ثُمَّ قَالَ: وَ إنَّ الْمُؤْمِنِینَ لَیَرَوْنَهُ فِی الدُّنْیَا قَبْلَ یَوْمِ الْقِیَمهِ. أَلَسْتَ تَرَاهُ فِی وَقْتِکَ هَذَا؟! قَالَ أَبُو بَصِیرٍ: فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاکَ! أَفَأُحَدِّثُ بِهَذَا عَنْکَ؟! فَقَالَ: لا! فَإنَّکَ إذَا حَدَّثْتَ بِهِ، فَأَنْکَرَهُ مُنْکِرٌ جَاهِلٌ بِمَعْنَی مَا تَقُولُ، ثُمَّ قَدَّرَ أَنَّ هَذَا تَشْبِیهٌ؛ کَفَرَ. وَ لَیْسَتِ الرُّؤْیَهُ بِالْقَلْبِ کَالرُّؤْیَهِ بِالْعَیْنِ؛ تَعَالَی عَمَّا یَصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ وَ الْمُلْحِدُونَ.(۱)

شیخ صدوق محمّدبن بابویه قمّی«رحمه اللّه علیه» در کتاب «توحید» با إسنادش از أبوبصیر روایت کرده است که گفت: من به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: مرا آگاه کن از خداوند عزّوجلّ، آیا مؤمنین در روز قیامت وی را می بینند؟! گفت: آری، و او را پیش از روز قیامت هم دیده اند! من گفتم: در چه زمان؟! گفت: در زمانی که به آن ها گفت: آیا من پروردگار شما نیستم ؟! گفتند: بلی! پس از آن حضرت قدری سکوت کردند و سپس گفتند: تحقیقاً مؤمنین در دنیا هم قبل از روز قیامت وی را می بینند! آیا تو او را در همین زمان و وقت فعلی خود ندیدی؟!

أبوبصیر گفت: من به حضرت عرض کردم: فدایت شوم، آیا من این قضیّه ی واقعه را که اینک واقع شد، از تو برای دیگران روایت

ص: ۱۴۸

۱- -«توحید» صدوق، باب ما جآء فی الرّؤیه، ص ۱۱۷، روایت شمارهٔ ۲۰.

بنمایم؟!گفت: نه! به علّت آن که اگر تو آن را حدیث کنی و منکرِ جاهلی به معنی و مفاد گفتار تو آن را انکار کند، و سپس در نزد خود آن را تشبیه بپندارد؛ در این صورت کافر می شود. آری رؤیت با دل مانند رؤیت با چشم نیست؛ بلند است خداوند از توصیفی که اهل تشبیه و الحاد می کنند.

و نیز شیخ صدوق از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که حضرت گفتند: «لَیْسَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَیْرُ خَلْقِهِ. احْتَجَبَ بِغَیْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بِغَیْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ».(۱)

مابین خداوند و مخلوقاتش هیچ پرده و حجابی وجود ندارد، غیر از خود مخلوقات خداوند. از مخلوقاتش پنهان شد بدون پرده و حجاب پنهان کننده ای، و مستور گردید بدون ساتر پوشنده ای !

از فریب نقش نتوان خامه ی نقّاش دید

ورنه در این سقف زنگاری یکی در کار هست

بعضی از اهل معرفت گفته اند: «إنَّ الْعالَمَ غَیْبٌ لَمْ یَظْهَرْ قَطُّ؛ وَ الْحَقُّ تَعالَی هُوَ الظّاهِرُ ما غابَ قَطُّ. وَ النّاسُ فی هَذِهِ الْمَسْأَلَهِ عَلَی عَکْسِ الصَّوابِ؛ فَیَقولونَ: الْعالَمُ ظاهِرٌ وَ الْحَقُّ تَعالَی غَیْبٌ. فَهُمْ بِهَـذا الاِعْتِبارِ فی مُقْتَضَـی هَـذَا الشِّرْکِ کُلُّهُمْ عَبیـدٌ لِلسِّوَی، وَ قَد عافَی اللَّهُ بَعْضَ عَبیدِهِ عَنْ هَذا الدّآءِ.»

جهان، غیب است که هیچ وقت آشکارا نشده است؛ و حقّ تعالی اوست تنها ظاهر که هیچ وقت پنهان نگشته است و مردم در این مسأله

۱- - «اصول کافی » ج ۱، باب أنّه لا یُعرف إلاّ به، ص ۸۵ و ۸۶، حدیث شماره ی ۱ و ۲

خلاف راه راست را معتقدند. مردم می گویند: عالَم ظاهر است و حقّ تعالی غیب است. بنابراین، مردم بر اساس این اعتبار به مقتضای این شرک، همگی بندگانی برای غیر می باشند؛ و فقط خداوند بعضی از بندگانش را از این مرض عافیت بخشیده است.

بر افکن پرده تا معلوم گردد

که یاران دیگری را می پرستند

بلی هر ذرّه که از خانه به صحرا شود، صورت آفتاب بیند؛ امّا نمی داند که چه می بیند؟

چندین هزار ذرّه سراسیمه می دوند

درآفتاب وغافل ازآن کافتاب چیست

وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند: چند گاه است که ما حکایت آب می شنویم و می گویند حیات ما از آب است و هرگز آب را ندیده ایم. بعضی شنیده بودند که در فلان دریا ماهی هست دانا، آب را دیده، گفتند: پیش او رویم تا آب را به ما نماید. چون به او رسیدند و پرسیدند گفت: شما چیزی به غیر آب به من نمائید تا من آب را به شما نمایم.

با دوست ما نشسته که ای دوست ! دوست کو؟

کو کو همی زنیم ز مستی به کوی دوست

* * *

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد

آنچه خود داشت زبیگانه تمنّا می کرد

گوهری کز صدف کون ومکان بیرون بود

طلب از گمشدگان لب دریا می کرد

بیدلی در همه احوال خدا با او بود

او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد

***

تو دیده نداری که ببینی او را

ور نه همه اوست دیده ای می باید(۱)

در آب آسوده وز آبش خبر نه

در رابطه با آن که عالم را حضور و ظهور حق فراگرفته و مردم از آن غافلند هست که:

به دریائی شناور ماهیی بود

که فکرش را چو من کوتاهیی بود

نه از صیّاد تشویشی کشیده

نه رنجی از شکنج دام دیده

نه جان از تشنگی در اضطرابش

نه دل سوزان ز داغ آفتابش

در این اندیشه روزی گشت بی تاب

که می گویند مردم: آب،کو آب؟

کدام است آخرآن اکسیر جان بخش

که باشد مرغ و ماهی را روان بخش

گر آن گوهر متاع این جهان است

چرا یا ربّ ز چشم ما نهان است؟

جز آبش در نظر شام و سحر نه

در آب آسوده وز آبش خبر نه

مگر از شکر نعمت گشت غافل

که موج افکندش از دریا به ساحل

بر او تابید خورشید جهانتاب

فکند آتش به جانش دوری آب

زبان از تشنگی بر لب فتادش

به خاک افتاد و آب آمد به یادش

ز دور آواز دریا چون شنفتی

به روی خاک غلطیدی و گفتی

که اکنون یافتم آن کیمیا چیست

که امّید هستیم بی او دمی نیست

دریغا دانم امروزش بَها من

که دستم کوته است او را ز دامن

۱- - فیض کاشانی، کلمات مکنونه، چاپ کنگره فیض، ص۲۵.

لقای انوار تجلّی حق

آیت الله ملکی تبریزی رساله ی «لقاء الله» را این طور شروع می کنند: در قرآن مجید زیاده از بیست جا عبارت لقاء الله و نظر بر خداوند وارد شده، و هکذا در تعبیرات انبیاء و ائمّه علیهم السلام . و از این طرف هم در اخبار، در تنزیه حقّ جلّ و علا کلماتی وارد شده که ظاهرش تنزیه صرف است از همه ی مراتب معرفت. علمای شیعه«رضوان الله علیهم» را هم در این باب مذاق های مختلفه است؛ عمده آن دو مذاق است: تنزیه صرف حتّی این که منتهای معرفت همان فهمیدن این است که باید خداوند را تنزیه صرف نمود. و آیات و اخباری که در معرفت و لقاءالله وارد شده است، آن ها را تأویل نمود. مثلاً تمام آیات و اخبار لقاءالله را معنی می کنند بر مرگ و لقاء ثواب و عقاب. و فرقه ی دیگر را مذاق این است که: اخباری که در تنزیه صرف وارد شده است باید جمع میان آن ها و اخبار تشبیه و اخباری که ظاهر در امکان معرفت و وصول است، به این طور نمود که: اخبار تنزیه صرف را حمل کرد به معرفت به طریق رؤیت به این چشم ظاهر، و به معرفت به کُنه ذات اقدس الهی؛ و اخبار تشبیه و لقاء و وصول و معرفت را حمل کرد به معرفت اجمالی و معرفت اسماء و صفات الهی و تجلّی مراتب ذات و اسماء و صفات حقّ تعالی، به آن میزان که برای ممکن، ممکن است. و بعبارهٍ اخری، کشف حُجُب ظلمانیّه و نورانیّه که برای عبد شد؛ آن وقت معرفت بر ذات حقّ تعالی و اسماء و صفات او پیدا می کند،که آن معرفت از جنس معرفت قبل از آن کشف نیست.

و بعبارهٍ اخری، انوار جمال و جلال الهی در قلب و عقل و سرّ خواصّ اولیای او تجلّی می کند، به درجه ای که او را از خود فانی می نماید و به خود باقی می دارد؛ آن وقت محو جمال خود نموده و عقل او را مستغرق معرفت خود کرده، و به جای عقل او، خود تدبیر امور او را می نماید. اگر چه بعد از این همه مراتبِ کشف سُبُحات جلال و تجلّی انوار جمال و فنای فی الله و بقای بالله، باز حاصل این معرفت، این خواهد شد که از روی حقیقت از وصول به کنه معرفت ذات، عجز خود را بالعیان والکشف خواهد دید.

بلی این هم عجز از معرفت است و عجز سایر ناس هم عجز از معرفت است؛ لیکن این کجا و آن کجا؟ بلی جماد هم عاجز از معرفت است، انسان هم. ولی قطعاً تفاوت مراتب عجز حضرت اَعلَمِ خلق الله محمّد بن عبدالله صلی الله علیه و آله با سایر ناس بلکه با علمای امّت، زیادتر از عجز جماد یا انسان است.

اجمالاً مذاق طائفه ای از متکلّمین علمای اعلام مذاق اوّل است؛ مستدلاّ به ظواهر بعضی از اخبار و تأویلاً للآیات و الاخبار و الادعیه الوارده فی ذلک.

آیت الله ملکی تبریزی در رابطه با آیات و ادعیه ای که بر لقای خداوند دلالت دارد می فرماید:

این حقیر بی بضاعت می خواهم بعضی از آیات و اخبار وارده در این معنی را با تأویلات حضرات ذکر نمایم، تا حقّ از باطل معلوم شود.

ص: ۱۵۳

از جمله ی آیات: آیات لقاء الله است. جواب داده اند طائفه ی اولی از این آیات به آن که: مراد، مرگ و لقای ثواب الهی است.

و حال آن که ملاقات اجسام و ملاقات ارواح حقیقت است و ملاقات معانی هم حقیقت است. و ملاقات هر کدام به نحوی است که روحِ معنی ملاقات در او هست؛ ولیکن در هر یک به نحوه ی لایق حال ملاقِی و ملاقَی است.

پس حالا- که این طور شد، می توان گفت که معنی ملاقاتِ ممکن با خداوند جلیل هم روح ملاقات در او حقیقةً هست؛ ولیکن نحوه ی آن هم لایق این ملاقی و ملاقَی است. و آن عبارت از همان معنی است که در ادعیه و اخبار از او به تعبیرات مختلفه، به لفظ وصول و زیارت و نظر بر وجه و تجلّی و دیدن قلب و تعلّق روح، تعبیر شده است. و از ضدّ آن به فراق و حرمان تعبیر می شود. و در تفسیر قَدْ قامَتِ الصَّلَوه از أمیر علیه السلام روایت است: یعنی نزدیک شد وقت زیارت. و در دعاها مکرّراً وارد است: وَ لَا تَحْرِمْنِی النَّظَرَ إِلَی وَجْهِکَ. «و مرا محروم مگردان از نظر به سوی وجه خودت!» و در کلمات آن حضرت است: وَلَکِنْ تَرَاهُ الْقُلُوبُ بِحَقَآئِقِ الإِیمَانِ. «ولیکن او را می بینند دل های آدمیان، به واسطه ی حقیقت های ایمان.» و در مناجات شعبانیّه است: وَ أَلْحِقْنِی بِنُورِ عِزِّکَ الابْهَجِ فَأَکُونَ لَکَ عَارِفًا «و مرا ملحق کن به نور عزّتت که بهجت انگیزترین است؛ تا این که عارف تو گردم!» و هم در آن مناجات است: وَ أَنِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِیَآءِ نَظَرِهَا إِلَیْکَ حَتَّی تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَی مَعْدِنِ الْعَظَمِهِ وَ تَصِیرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَهً بِعِزِّ قُدْسِکَ! «و دیدگان بصیرت دل های ما را به

درخشش نظرشان به سویت نورانی نما؛ تا آن که چشمان دل هایمان حجاب های نور را پاره کند، و به معدن عظمت واصل گردد، و ارواح ما به مقام عزّ قدست بسته و پیوسته شود!» و در دعای کمیل «علیه الرّحمه» عرض می کند: وَ هَبْنِی صَبَرْتُ عَلَی عَذَابِکَ، فَکَیْفَ أَصْبِرُ عَلَی فِرَاقِکَ؟! «و مرا چنان پندار که قدرت صبر و شکیبائی بر عذابت را داشته باشم، پس چگونه می توانم بر فراقت شکیبا باشم؟!» مرد با فهم صافی از شبهات خارجیّه بعد از ملاحظه ی این تعبیرات مختلفه قطع خواهد کرد بر این که مراد از لقای خداوند، لقای ثواب او که مثلاً بهشت رفتن، و سیب خوردن و حورالعین دیدن باشد نیست. چه مناسبت دارد این معنی با این تعبیرات؟!

مثلاً اگر لقای مطلق را کسی تواند به یک معنی دور از معانی لقاء حمل نماید، آخر الفاظ دیگر را چه می کند؟ مثلاً نظر بر وجه را چه باید کرد؟! «أَلْحِقْنِی بِنُورِ عِزِّکَ الابْهَجِ فَأَکُونَ لَکَ عَارِفًا» را چه بکنیم؟! «أَنِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِیَآءِ نَظَرِهَا إِلَیْکَ» را هم می شود که بگوید: گلابی خوردن است؟!

و اگر کسی بگوید که: قبول دارم مراد از لقاء الله این ها نیست؛ لیکن مراد از لقای او، لقای اولیای او از انبیاء و ائمّه علیهم السلام است. برای ماها مثلاً کسی به صدر اعظم عرض بکند، تجوّزاً می شود بگوید: به شاه عرض کردم. چنانچه در اخبار اطلاق «وجه الله » بر ائمّه علیهم السلام و انبیاء شده است؛ مثلاً پیغمبر صلی الله علیه و آله وجه خداست نسبت به ائمّه علیهم السلام . و ائمّه علیهم السلام وجه خدا هستند نسبت به ماها.

ص: ۱۵۵

جواب می گوئیم: اوّلاً: این که این دعاها را انبیاء و اولیاء حتّی نفس مقدّس حضرت نبوی صلی الله علیه و آله می خواندند. و خود وجود مبارک آن حضرت که اسم اعظم و وجه خداست، پس او چه قصد می کرد؟!

مثلاً در خبر معراج که می فرماید: آن حضرت ذرّه ای از نور عظمت را دید از حال رفت، این را چه باید کرد؟!

وانگهی این معنی هم که بر بعضی از مقامات انبیاء و ائمّه علیهم السلام اطلاق می شود، بعد از این است که ایشان به درجه ی قرب رسیده باشند و فانی فی الله شده اند و به صفات الله متّصف شده اند. آن وقت اطلاق وجه الله و جنب الله و اسم الله برای آن ها جایز می شود. و قول به این معنی فی الحقیقه قبول مطلب خصم است نه ردّ.

تفصیل این اجمال تا یک درجه این است که در اخبار معتبره وارد شده است که فرموده اند: نَحْنُ الاسْمَآءُ الْحُسْنَی. و مراد از این اسماء قطعاً اسم لفظی که نیست؛ اسم عینی خواهد بود. چنان که از اخبار معلوم می شود خداوند اسماء عینیّه غیر لفظیّه دارد که با آن ها در عالم کارها می کند. و خداوند جلّ جلاله با آن اسم ها در عوالم تجلّی می کند و تأثیرات در عالم واقع می شود، بلکه وجود همه ی عالم از تجلّیات اسماء الهیّه است؛ چنان که در ادعیه ی ائمّه ی معصومین علیهم السلام خیلی وارد است:

وَ بِاسْمِکَ الَّذِی خَلَقْتَ بِهِ السَّمَوَاتِ وَ الارْضَ! «و ترا سوگند می دهم به اسم تو؛ آنچنان اسمی که با آن آسمان ها و زمین را آفریدی! و در دعای کمیل است: وَ بِأَسْمَآئِکَ الَّتِی مَلَأتْ أَرْکَانَ کُلِّ شَیْءٍ! «و

من از تو می خواهم و مسألت دارم به اسمائت که آن ها ارکان و اساس هر چیزی را پر کرده است!»(۱)

علاّمه طباطبائی «رحمه اللّه علیه» درباره ی آیه ی: ذَٰلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ. (ای مردمان) آن است الله که آفریدگار و پروردگار شما است ! بنابراین او را بپرستید! آیا شما متذکّر نمی گردید؟!» فرموده اند: معنی چنین می شود که: ای جماعت مردمان و ای گروه آدمیان! چرا شما انتقال فکری پیدا نمی نمائید به چیزی که به واسطه ی آن فکرتان منوّر گردد به آن که خداوند است فقط پروردگارتان؛ و پروردگار دگری در میانه نیست، با دقّت و تأمّل در معنی الوهیّت و خلقت و تدبیر عالم.

فرموده اند: اوّلین چیزی که خداوند سبحانه بدان اولیای خود را گرامی می دارد - آنان که در دلشان غیر از خدا نیست و برای تدبیر امورشان غیر از وی مدبّری نمی باشد - آن است که خداوند قلوبشان را از محبّت غیر پاک می کند؛به گونه ای که دوست ندارند مگر خدا را، و به چیزی دلبستگی پیدا نمی کنند مگر لِلَّهِ وَ فی اللَهِ سُبحانَه (برای خدا و درباره ی خدای سبحان).

بنابراین آنان خداوند را منزّه می دارند از هر شریکی که دلشان را به سوی خود بکشاند و از ذکر خداوند سبحان باز دارد و از هر گونه شاغلی که آن ها را از پروردگارشان به خود مشغول نماید.

در روایت داریم که از امیرالمومنین سوال شد: یَا أَمِیرَالْمُؤْمِنِینَ! خَبِّرْنِی عَنِ اللَهِ تَعَالَی؛ أَرَأَیْتَهُ حِینَ عَبَدْتَهُ؟! فَقَالَ لَهُ أَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ: لَمْ أَکُ بِالَّذِی أَعْبُدُ

۱- – آیت الله ملکی تبریزی،رساله لقاءالله، ص۳.

مَنْ لَمْ أَرَهُ! فَقَالَ لَهُ: فَكَیْفَ رَأَیْتَهُ حِینَ رَأَیْتَهُ؟! فَقَالَ علیه السلام : وَیْحَکَ! لَمْ تَرَهُ الْعُیُونُ بِمُشَاهَدَهِ الابْصَارِ، وَلَکِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَآئِقِ الإیمَانِ. مَعْرُوفٌ بِالدِّلَالَاتِ، مَنْعُوتٌ بِالْعَلَامَاتِ، لَایُقَاسُ بِالنَّاسِ وَ لَا تُدْرِکُهُ الْحَوَآسُّ.(۱)

از أمیرالمؤمنین علیه السلام پرسیده شد: مرا خبر بده از خدای تعالی؛آیا او را دیده ای در هنگامی که او را عبادت نموده ای؟! حضرت فرمود: من آنچنان نمی باشم که عبادت کنم کسی را که ندیده باشم! پرسید: پس در وقتی که او را دیده ای به چه کیفیّت دیده ای؟! حضرت فرمود: ای وای بر تو! او را چشم ها با مشاهده ی دیدگان نمی بینند؛ ولیکن او را دل ها به حقائق ایمان می بینند. وی با دلالت ها شناخته شده است، و با علامت ها و نشانه ها توصیف گردیده است. با مردم مقایسه نمی شود و حواسّ ظاهریّه وی را در نمی یابند و ادراک نمی کنند!

مردی از خوارج بر امام باقر علیه السلام وارد شد و به حضرت گفت: ای أبوجعفر! أَیَّ شَیْءٍ تَعْبُدُ؟! چه چیز را پرستش می نمائی؟!» حضرت فرمود: اللَهَ تَعَالَی. «خداوند تعالی را.» مرد خارجی گفت: رَأَیْتَهُ؟! «آیا او را دیده ای؟!» قَالَ: بَلْ لَمْ تَرَهُ الْعُیُونُ بِمُشَاهَدَهِ الابْصَارِ، وَلَکِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَآئِقِ الإیمَانِ. لَا یُعْرَفُ بِالْقِیَاسِ وَ لَا یُدْرَکُ بِالْحَوَآسِّ وَ لَا یُشْبِهُ بِالنَّاسِ. مَوْصُوفٌ بِالایَاتِ، مَعْرُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ، لَا یَجُورُ فِی حُکْمِهِ؛

ص: ۱۵۸

۱- – ارشاد، ج۱، ص۲۲۵.

ذَلِکَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. قَالَ: فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَ هُوَ يَقُولُ: اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ.(۱)

فرمود: دیده ها عیانش نبینند و قلب ها به حقیقت ایمان او را دریابند، به قیاس نتوانش شناخت و به حواس درک نشود و به مردم مانند نیست، به نشانه ها توصیف و به علامت ها شناخته شود، در حکمش جور نیست، آن است خدا، نیست معبود حقی جز او. راوی گوید: آن مرد بیرون شد و می گفت: خدا داناتر است که رسالت خود را کجا بنهد.

چنانچه ملاحظه می فرمایید حضرت در جواب سؤال فردی که می پرسد آیا خدا را می بینی؟ می فرمایند؛ نه با چشم سر دیده می شود و نه با قیاس و تعقل و نه با حواس، بلکه قلب ها وقتی منوّر به نور ایمان الهی شد مفتخر به رؤیت حضرت «الله» می شود. این حدیث شریف راه بسیار دقیقی را در راستای رؤیت قلبی در جلو ما می گذارد که امیدوارم عزیزان با مباحثی که گذشت متوجه آن راه شده باشند. گفت:

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد

چون دیده بدید آنگهی کار افتد

همچنان که أمیرالمؤمنین علیه السلام به ذِعْلَب می فرمایند: «وَيْلَكَ يَا ذِعْلَبُ! لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَهِ الابْصَارِ، وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَآئِقِ الإيمَانِ. وَيْلَكَ يَا ذِعْلِبُ ! إنَّ رَبِّى لَطِيفُ اللَطَافَهِ فَلَا يُوصَفُ بِاللُطْفِ، عَظِيمُ الْعَظَمَهِ لَا يُوصَفُ

ص: ۱۵۹

۱- - اصول کافی، ج ۱، ص ۹۷ ، آیه ای را که مرد خارجی می گفت، آیه ۱۲۴، از سوره انعام می باشد.

بِالْعِظَمِ، كَبِيرُ الْكِبْرِيَآءِ لَا يُوصَفُ بِالْكِبَرِ، جَلِيلُ الْجَلَالَهِ لَا يُوصَفُ بِالْغِلَظِ. قَبْلَ كُلِّ شَیْءٍ فَلَا يُقَالُ: شَیْءٌ قَبْلَهُ؛ وَ بَعْدَ كُلِّ شَیْءٍ فَلَا يُقَالُ: شَیْءٌ بَعْدَهُ».(۱)

ذعلب گفت: یا أمیرالمؤمنین! تو او را به چه کیفیّتی دیده ای؟! حضرت فرمود: وای بر تو! ای ذعلب! او را دیدگانِ سر به مشاهده ی ابصار ندیده اند؛ ولیکن دل ها او را به حقائق ایمان دیده اند. وای بر تو! ای ذعلب! حقّاً و حقیقهً پروردگار من در لطافت به گونه ای لطیف است که نمی توان او را به صفت لطف توصیف نمود، و در عظمت به قدری عظیم است که نمی توان او را به صفت عظمت توصیف کرد؛ و در کبریائیّت به نحوی کبیر است که نمی توان وی را به صفت بزرگی و کبریائیّت توصیف کرد؛ و در جلالت به حدّی جلیل است که نمی توان وی را به درشتی و غلظت توصیف نمود. او قبل از هر چیزی وجود داشته است پس نمی توان گفت: چیزی پیش از وی بوده است؛ و بعد از هر چیزی خواهد بود پس نمی توان گفت: چیزی پس از وی خواهد بود.

حضرت امام رضا علیه السلام می فرماید: «حَجَبَ بَعْضَهَا عَنْ بَعْضٍ لِيُعْلَمَ أَنْ لَاحِجَابَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ غَيْرُ خَلْقِهِ»(۲) «بعضی از مخلوقات را از بعض دگر پنهان داشت، برای آن که دانسته شود: حجابی میان او و میان مخلوقاتش غیر از خود مخلوقات وجود ندارد.» این حدیث مبارک علاوه بر آن که می رساند که رؤیت پروردگار با چشم قلب امری است ممکن بلکه لازم ،

۱- – ارشادالقلوب، ج ۲، ص ۳۷۴.

۲- – عیون أخبار الرضا علیه السلام ، ج ۱، ص ۱۵۲.

با دقّت در فقرات آن وحدت وجودِ حقّ تعالی به نحو روشن و مبرهن از آن به دست می آید.

مرحوم شیخ محمود شبستری در این مقام می گوید:

حکیم فلسفی چون هست حیران

نمی بیند ز اشیا غیر امکان

ز امکان می کند اثبات واجب

وزین حیران شده در ذات واجب

گهی از دور دارد سیر معکوس

گهی اندر تسلسل گشته محبوس

چو عقلش کرد در هستی توغّل

فرو پیچید پایش در تسلسل

ظهور جملهٔ اشیا به ضدّ است

ولی حقّ را نه مانند و نه نِدّ است

چو نبود ذات حقّ را شبه و همتا

ندانم تا چگونه داند آن را

ندارد ممکن از واجب نمونه

چگونه داندش آخر چگونه

زهی نادان که او خورشید تابان

به نور شمع جوید در بیابان

اگر خورشید بر یک حال بودی

شعاع او به یک منوال بودی

ندانستی کسی کین پرتو اوست

نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست

جهان جمله فروغ نور حقّ دان

حق اندر وی ز پیدائیست پنهان

چه نور حقّ ندارد نقل و تحویل

نیاید اندرو تغییر و تبدیل

تو پنداری جهان خود هست دائم

بذات خویشتن پیوسته قائم

کسی کو عقل دوراندیش دارد

بسی سرگشتگی در پیش دارد

ز دوراندیشی عقل فضولی

یکی شد فلسفی دیگر حلولی

خرد را نیست تاب نور آن روی

برو از بهر او چشم دگر جوی

شیخ محمّد لاهیجی در تفسیر و توضیح این ابیات مطالب ارزشمندی آورده است که بنده با طرح مطالب ایشان بحث را به انتها می رسانم. ایشان می فرمایند:

جماعتی که مِن عِندِالله به عنایت ازلیّه مخصوص شده اند و توفیق هدایت الهی ایشان را از حضیض مقام استدلال از اثر به مؤثّر، به اوج مراتب شهودِ مؤثّر در اثر رسانیده، و در تجلّی احدیّت ذات فانی گشته، بعد از بقا و شعور به دیده ی حقّ بین مشاهده نموده اند که ذاتِ واحدِ مطلق است که از عالم غیبِ هویّت به مراتب اسماء و صفات و آثار تنزّل نموده، و هر جا و در هر مظهری به نوعی ظهور یافته است، و همه ی اشیاء قائم به وجود حقّ اند و حقّ قیّوم همه است.

گنج پنهانست زیر هر طلسم

پیش عارف شد مسمّی عین اسم

دیدهٔ حقّ بین اگر بودی ترا

او رخ از هر ذرّه بنمودی ترا

این گروه عارفان حقیقی اند که همه ی اشیاء به نور الهی دریافته اند، و در صور جمیع مظاهر، حقّ را ظاهر دیده و وارث قائلِ عَرَفْتُ الاشْیَآءَ بِاللّهِ(۱) گشته اند. و جماعتی دیگر که از مقام تقلید قدم فراتر ننهاده اند و بنا بر عدم استعداد فطری به مرتبه ی شهود حقیقی که ذکر رفت نرسیده اند، اثبات مبدأ واحد که منشأ کثرات است به استدلال می نمایند؛ و از اشیاء غیر از امکان معلوم ایشان نشده است، از وجود ممکنات استدلال بر وجود واجب می نمایند. چون دلیل ایشان بر اثبات واجب الوجود ممکن است

۱- – من اشیاء را به خدا شناختم. گوینده ی این سخن، وجود مقدّس رسول الله صلی الله علیه و آله می باشند.

ولی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پرسیدند که: بِمَا عَرَفْتَ اللَّهَ؟! فرمود: عَرَفْتُ الاشْیَآءَ بِاللّهِ. یعنی حقّ را به حقّ دانستم و اشیاء دیگر را نیز به حقّ دانستم.

ای تو مخفی در ظهور خویشتن

وی رخت پنهان به نور خویشتن

چون به حقیقت غیری نیست که واسطه و سبب ظهور حقّ گردد

از جنید بغدادی پرسیدند: ما الدَّلیلُ عَلَی وُجودِ الصّانِعِ؟! فرمود که: أغْنَی الصَّباحُ عَنِ الْمِصْباحِ! روز را نیست حاجتی به چراغ، روز خود دارد از چراغ فراغ .

گر دو چشم حقّ شناس آمد ترا

دوست پُر بین عرصهٔ هر دو سرا

غرق دریائیم اگر چه قطره ایم

جملگی شمسیم اگر چه ذرّه ایم

خواجه عبدالله انصاری در مقدمه ی منازل السائرین می فرماید: اللَهُمَّ تَلَطَّفْتَ بِأوْلیآئِکَ فَعَرَفوکَ؛ وَ لَوْ تَلَطَّفْتَ بِأعْدآئِکَ لَما جَحَدوکَ! «بار پروردگارا! تو به اولیای خودت لطف کردی تا ترا شناختند؛ و اگر به دشمنانت لطف می کردی انکار تو را نمی نمودند.»

چون ذات واجب را با ممکن، مابِهِ الاشتراک نیست که وسیله ی معرفت او گردد، می فرماید:

ندارد ممکن از واجب نمونه

چگونه دانی اش آخر، چگونه؟

پس: لا یَرَی اللَهَ إلاّ اللَهُ،وَ لا یَعْرِفُ اللَهَ إلاّ اللَهُ. «نمی بیند خدا را مگر خدا، و نمی شناسد خدا را مگر خدا.»

عارف آن باشد که از عین العیان

هر چه بیند حقّ درو بیند عیان

معلوم است که دانش ارباب استدلال، دانشی نیست که منجرّ به یقین گردد. بدین لحاظ می گویند:

زهی نادان که او خورشید تابان

به نور شمع جوید در بیابان

چون ظهور جمیع اشیاء موجوده به نور وجود واحدِ مطلقِ حقّ است و وجود ممکن پرتوی از نور خورشید عالم تاب ذات واجب الوجود است، که به قدر قابلیّات و استعداداتِ فطریِ مظاهرِ ممکنه در صورت هر فردی از افراد تعیّنات جلوه گری کرده، و هر جا به نوعی و خصوصیّت شأنی روی نموده است، و جمیع اشیاء به نور آن حضرت ظاهر و هویدا شده اند. و مثَل شخصی که خواهد که وجود واجب را به ممکن بشناسد، همان است که کسی آفتاب تابان را در بیابان یعنی جائی که هیچ حجابی و حایلی نباشد، به نور شمع طلب نماید؛ علی الخصوص که نور آن شمع نیز به حقیقت مقتبس از آن آفتاب باشد.

هرکس به ترانه ای در این کوی

دستان تو می زند بهر روی

اندیشه به تو چه ماند آخر

یا جز تو ترا که داند آخر

ادراک توحید حقیقی جز به کشف و شهود میسّر نیست، و نسبت عقل با مکشوفات همچو نسبت حواسّ است با معقولات؛ که چنانچه حواس ادراک معقولات نمی توانند نمود، عقل نیز ادراک مکشوفات نمی تواند کرد. گفت:

ای برتر از آنکه عقل گوید

بالاتر از آنکه روح جوید

ای آنکه ورای این و آنی

کیفیّت خویش را تو دانی

کس واقف تو به هیچ رو نیست

آنکس که ترا شناخت او نیست

به گفته ی مولوی :

ترک این سَخته کمانی گو بگو

در کمان نه تیر و پرّیدن مجو

چون که حقّ است اقرب از حبل الورید

تو فکنده تیر فکرت را بعید

علم تیراندازیت آمد حَجیب

زانکه مطلوب تو بُد حاضر به جیب

ای کمان تیرها برساخته

صید نزدیک و تو دور انداخته

هر که دور اندازتر او دورتر

وز چنین گنج است او مهجورتر

هر که او دور است دور از روی تو

کار ناید قوّت بازوی تو

ای بسا علم و ذکاها و فطن

گشته رهرو را چو غول راه زن

چون عقل از ادراک نور وحدت حقیقی عاجز است فرمود:

خرد را نیست تاب نور آن روی

برو از بهر او چشمی دگر جوی

عِراقی می گوید:

أ کُ‌ـوسٌ تَلَالَاتْ بِمُدامْ

أمْ شُموسٌ تَهَلَّلَتْ بِغَمامْ ؟

از صفای مِیّ و لطافت جام

درهم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جام است و نیست گوئی مِیّ

یا مدام است و نیست گوئی جام

چون هوا رنگ آفتاب گرفت

هر دو یکسان شدند نور و ظلام

روز و شب با هم آشتی کردند

کار عالم از آن گرفت نظام

گرندانی که این چه روز و شب است

یا کدام است جام و باده کدام

سریان حیات در عالم

چون مِیّ و جام فهم کن تو مدام

انکشاف حجاب علم یقین

چون شب و روز فرض کن و سلام

ور نشد این بیان ترا روشن

جمله ز آغاز کار تا انجام

جام گیتی نمای را به کف آر

تا ببینی به چشم دوست مدام

که همه اوست هر چه هست یقین

جان و جانان و دلبر و دل و دین

ای به تو روز و شب جهان روشن

بی رخت چشم عاشقان روشن

به حدیث تو کام دل شیرین

به جمال تو چشم جان روش–ن

شد به نور جمالِ روشنِ تو

عالم تیره ناگهان روشن

آفتاب رخ جهانگیرت

می کند دمبدم جهان روشن

ز ابتدا عالم از تو روشن شد

کز یقین می شود گمان روشن

می نماید ز روی هر ذرّه

آف–ت–اب رخ–ت ع–ی–ان روشن

کی توان کرد در خَم زلفت

خویشتن را ز خود نهان روشن

ای دل تیره ،گر نگشت ترا

سرّ توحید این بیان روشن

اندر آئینه ی جهان بنگر

تا ببینی همان زمان روشن

که همه اوست هر چه هست یقین

جان و جانان و دلبر و دل و دین

یا رب ! آن لعل شکّرین چه خوشست

یارب!آن روی نازنین چه خوش است

با لبش ذوقِ هم نفس چه نکوست

با رخش حُسن هم قرین چه خوش است

از خطِ عنبرین او خواندن

س-خ-ن لعل ش-کّ-ری-ن چه خوش است

ور ز من باورت نمی افتد

بوسه زن بر لبش ببین چه خوش است

مهر جانان به چشم جان بنگر

در م-یانِ گ-م-ان یقی-ن چه خوش است

من ز خود گشته غائب ، او حاضر

عش-ق با یار همچنین چه خوش است

آنکه اندر جهان نمی گنجد

در م-ی-ان دل ح--زی-ن چه خوش است

تا فشاند بر آستان درش

عاشقی جان درآستین چه خوش است

در جهان غیر او نمی بینم

دل–م ام–روز هم ب–رین چه خوش است

که همه اوست هرچه هست یقین

ج–ان و ج–ان–ان و دلبر و دل و دین

پایان شرح لاهیجی از ابیات شیخ محمود شبستری در رابطه با لقای الهی.

بحث را با دعایی منسوب به مولی الموحدین علیه السلام به انتها می رسانیم:

اللَّهُمَّ نَوِّر ظاهری بِطاعَتِکَ وَ باطِنی بِمَحَبَّتِکَ و قَلبی بِمَعرفَتِکَ و رُوحی بِمُشاهِدَتِکَ و سِرّی بِاستِقلالِ اِتّصالِ حَضرَتِکَ.

«والسلام علیکم و رحمهالله و برکاته»

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

. معرفت نفس و حشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)

. ده نکته از معرفت نفس

. آشتی با خدا ازطریق آشتی باخود راستین

. انسان؛ از تنگنای بدن تا فراخنای قرب الهی

. خویشتن پنهان

. جوان و انتخاب بزرگ

. ادب خیال، عقل و قلب

. فرزندم این چنین باید بود (جلد ۱و۲)

. از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)

. معاد؛ بازگشت به جدّی ترین زندگی

. اسماء حسنا، دریچه های نظر به حق

. مبانی نظری نبوت و امامت

. مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم السلام

. امام و امامت در تکوین و تشریع

. امام و مقام تعلیم به ملائکه

. حقیقت نوری اهل البیت

. صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله ؛عامل قدسی شدن روح

. چه نیازی به نبی

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

. معرفت نفس و حشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)

. ده نکته از معرفت نفس

. آشتی با خدا ازطریق آشتی باخود راستین

. انسان؛ از تنگنای بدن تا فراخنای قرب الهی

. خویشتن پنهان

. جوان و انتخاب بزرگ

. ادب خیال، عقل و قلب

. فرزندم این چنین باید بود (جلد ۱و۲)

. از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)

. معاد؛ بازگشت به جدّی ترین زندگی

. اسماء حسنا، دریچه های نظر به حق

. مبانی نظری نبوت و امامت

. مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم السلام

. امام و امامت در تکوین و تشریع

. امام و مقام تعلیم به ملائکه

. حقیقت نوری اهل البیت

. صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله ؛عامل قدسی شدن روح

. چه نیازی به نبی

. بصیرت حضرت فاطمهi

. مقام لیله القدری فاطمهi

. کربلا، مبارزه با پوچی ها

. راز شادی امام حسین علیه السلام در قتلگاه

. زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام

. آخرالزمان؛ شرایط ظهور باطنی ترین بُعد هستی

. بصیرت و انتظار فرج

. جایگاه و معنی واسطه فیض

. دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی

. عوامل ورود به عالم بقیت اللهی

. فلسفه حضور تاریخی حضرت حجتg

. مبانی معرفتی مهدویت

. زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان

. تمدن زایی شیعه

. سلوک ذیل شخصیت امام خمینی

. انقلاب اسلامی، بازگشت به عهد قدسی

. انقلاب اسلامی، برون رفت از عالَم غربی

. امام خمینی و خودآگاهی تاریخی

. جایگاه اشراقی انقلاب اسلامی در فضای مدرنیسم

. جایگاه تاریخی حادثه ها و هنر اصحاب کربلا در فهم آن

. گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی

. علل تزلزل تمدن غرب

. فرهنگ مدرنیته و توهّم

. آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود

. چگونگی فعلیت یافتن باورهای دینی

. خطر مادی شدن دین

. عالم انسان دینی

. هدف حیات زمینی آدم

. هنر مردن

. رمضان دریچه رؤیت

. روزه دریچه ای به عالم معنا

. ماه رجب، ماه یگانه شدن با خ-دا

. زن، آن گونه که باید باشد

. جایگاه جنّ و شیطان و جادوگر در عالم

جایگاه رزق انسان در هستی

ص: ۱۷۱

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹